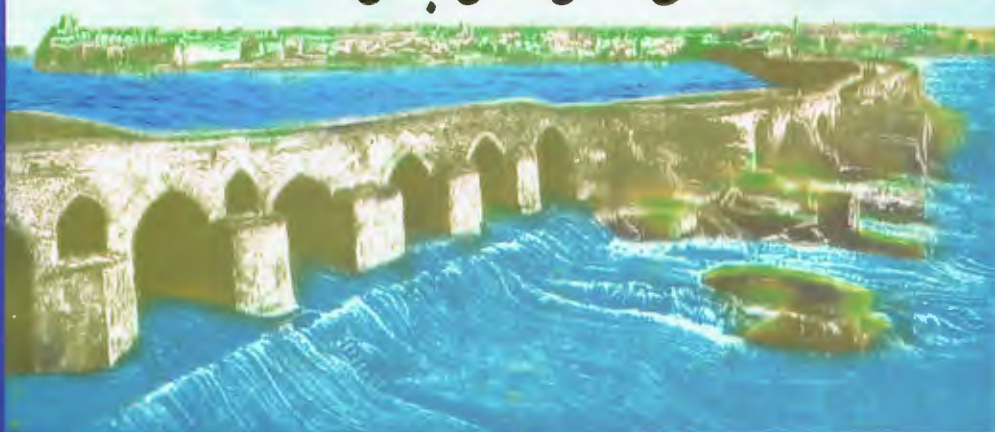


دیسای سو

اشعار محلی شوشتری و فارسی

اثر طبع: محمد علی مهدی آبادی (صالحه)



سرستی بلبها، عطر خوش گلها را
بنشین و تماشا کن، هرزین دیب را

گر می‌طلبی ای دل، گلکشت مصفا را
از باغ و گلستانها، خواهی که صفائی



انتشارات سیب سبز

انتشارت سیب سبز
قیمت : ۱۳۰۰ تومان



دیبای شوشتر

اشعار محلی شوشتری و فارسی

اثر طبع : محمد

ادبیات
فارسی

۳۷

۴

۲۹

(۵)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



آی به کُفر ، آی به خطا ، قاطی نبُو گفتارُم
آی به الحاد نکشُون ، عمل و رفتارُم
آی که تفسیر نکُن ، طور دیگه اشعارُم
افتخارِ مْ به هر جاهِنه که ، شوشتری یُم
ناطقِ لهجه نابی ، آ زبونِ دَری یُم



اسکن شد

دیبای شوشتر

اشعار محلی شوشتری و فارسی

اثر طبع:

محمد علی مهدی آبادی (صالحه)

لهجه نابی ، که دُرّ دریّه لهجه محلی شوشتریّه

مهدی آبادی، محمدعلی، ۱۳۴۳ -
دییای شوشتر : اشعار مثنوی شوشتری و فارسی /
اثر طبع : محمدعلی مهدی آبادی (صالحه).
- تهران سیب سبز، ۱۳۸۱.
۲۵۶ ص: مصور (بخش رنگی) ISBN 964-93115-7-2
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
۱. شعر شوشتری -- قرن ۱۴. ۲. شعر فارسی -- قرن ۱۴.
الف. عنوان.
م ۸۴۳ ش / PIR ۳۲۸۶
۱۳۸۱
۹ / ۹۱
۸۶۶۵
۱۳۸۱
۸۱۲۷۵۴
کتابخانه ملی ایران -

عنوان : دییای شوشتر

مؤلف : محمدعلی مهدی آبادی (صالحه)

ناشر : سیب سبز

نوبت و سال چاپ : اول ۱۳۸۱

لیتوگرافی : عبدی

چاپ : عتروت

تیراژ : ۳۰۰۰ جلد

قیمت : ۱۳۰۰۰ ریال

تنظیم طرح جلد : سبز گرافیک اهواز

صفحه آرای : سید حسین عابدینی (اردهالی)

ناظر فنی چاپ : مجید دادگر (شهمیرزادی)

شابک ۹۶۴-۹۳۱۱۵-۷-۲

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

فهرست مطالب و اشعار

فصل اوّل

گفتار شاعر

مقدمه

پیشگفتار

نگاهی به آثار و سوابق تاریخی شوشتر در اشعار محلی و فارسی این کتاب

فصل دوّم

اشعار محلی شوشتری

مثنوی

ترکیب‌بند

قصیده

غزل

فصل سوّم

ترانه‌ها و مولودیهای محلی شوشتری

فصل چهارم

اشعار فارسی

مثنوی

ترجیع‌بند

غزل

فصل اول

گفتار شاعر

مقدمه

پیش‌گفتار

و

نگاهی به آثار و سوابق تاریخی شوشتر در اشعار محلی و
فارسی این کتاب

درودم به یزدان روزی‌رسان	خدای درستی و هستی و جان
خداوندگار سرای سپنج	گهی رنج بخشد در آن گاه گنج
بنای جهان را به نیکی نهاد	هزار آفرین بر چنین اوستاد
بجز نام او راست ناید به کار	خداجوی شو تا شوی رستگار

در هر نقطه از خاک گوهرخیز و هنرپرور ایران زمین، هر جا سخن از شعر و ادب به میان آید اغلب مردم با نگاهی خاص و توجهی عمیق به آن می‌نگرند.

حال اگر شعر با گویش محلی مردم آن سرزمین سروده شود و شاعر بتواند احساسات درونی را برانگیخته، مطابق با میل و خواسته‌های آن مردم و با آهنگی خاص و موزون، کلام را بیان نماید، مطمئناً بیشتر در دلها جای می‌گیرد و بر زبانها جاری میشود.

حقیر با توجه به عشق و علاقه‌ای که به «شوستر» شهر زیبای خود دارم، خدای را سپاس می‌گویم که توانسته‌ام با سرودن اشعاری در قالب انتقادی، اجتماعی، توصیفی و طنز با لهجه شیرین محلی شوشتی، ذره‌ای از دین خود را به این دیار و مردم هنرمندش ادا نمایم که امیدوارم مورد توجه تمام هموطنان، خصوصاً خوزستانیهای خونگرم و شوشتریهای عزیز واقع گردد.

این مطلب پوشیده نماند که اگر اصرار و استقبال همشهریان و دوستان عزیز در چاپ و انتشار این اشعار نبود، به سادگی اقدام به عرضه این سروده‌های ناچیز خود نمی‌کردم زیرا در عالم فرهنگ و ادب، بسا فراز و نشیبهایی است که بنده هنوز در ابتدای راه آن قرار دارم.

حمل بر شکسته نفسی نیست اما هر گاه دیوانی از شعرای خوش طبع و نامدار ایرانی به روی خود باز می‌کنم و تصویر کلام موزون و زیبای آنها را از پیش دیده‌گان خود می‌گذرانم، حقا که خود را عاری و تهی از دنیای شعر دانسته و بیاد می‌آورم همان شعر معروف را :

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی صوفی نشود صافی تا درنکشد جامی
دلیل انتخاب نام «**دیبای شوشتر**» برای این کتاب، یادآوری و جاودانه کردن نام دیاری است که روزگاری پارچه نفیس و گرانبهای «**دیبای**» در آن بافته شده و به اقصی نقاط دنیا صادر می‌گردید. منجمله این پارچه لطیف و باارزش روزگارانی زیننده آراستن خانه کعبه بوده است.

برای سهولت بیشتر در خواندن و مفاهیم اشعار محلی، در پایان هر قطعه، بعضی از واژه‌های محاوره‌ای همراه با معانی آنها، نوشته شده تا خوانندگان محترم هنگام مطالعه به معانی اشعار بیشتر نزدیک شوند.

در اینجا شایان و بایسته است از عزیزان و اساتید محترمی که قبول زحمت نموده و حقیر را در پیشبرد این امر خطیر یاری کردند صمیمانه تشکر و سپاسگزاری نمایم.
جناب آقای دکتر محمدعلی شیخ، دانشمند بزرگ و نماینده محترم مردم شوشتر در مجلس شورای اسلامی و جناب آقای دکتر عبدالکریم بهنیا، ادیب و دانشیار دانشگاه شهید چمران اهواز که با نگارش تقریظهای سلیس و زیبای خود جلوه‌ای خاص به این کتاب بخشیده‌اند.

تاریخ‌نگار ارجمند جناب آقای شیخ محمدعلی شرف‌الدین که نکات و اشارات تاریخی بکار رفته در اشعار این کتاب را فراهم نمودند.

آقایان حاج محمد صیادنژاد، حاج مصطفی پورمیرزا، حاج حسن آذریان، عبدالرضا طالب شوشتري، حسین حلاج زاده، احمدرضا زرننگ، رضا سعدی، محمدرضا نجیب، عکاسی فرهنگ، عکاسی بهروز، اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی شهرستان شوستر و بالاخره مردم بافرهنگ و فرهیخته خوزستان خصوصاً شوستریهای عزیز که برای من مشوقی خوب جهت تسریع در چاپ و انتشار این کتاب بودند .

بی تردید این مجموعه دارای نواقص و اشکالاتی است که امیدوارم اساتید ادب و فرهنگ دوستان، با ارشادات و راهنماییهای بی دریغ خود، مرا یاری داده تا بتوانیم در آینده به منظور پویایی بیشتر و جاودانگی این لهجه شیرین از زبان فارسی باستان، گامهای مؤثرتری را برداریم .

در پایان آرزوی موفقیت و بهروزی تمام هموطنان و همشهریان عزیز را از ایزد بزرگ خواستارم .

محمدعلی مهدی آبادی (صالحه)

شوستر - ۱۳۸۰/۶/۱۸

«مقدمه»

در اوّل بَرَم نامِ یزدان پاک چه خوش آفرید آدم از تیره خاک
ستایش خدایی که مهر آفرید زمین و زمان و سپهر آفرید
اگر روز و شب من ستایش کنم به درگاه پاکش ، نیایش کنم
بُود قطره‌ای غرقِ دریای آب به نامش کنون می‌گشایم کتاب
(مهدی آبادی)

رساترین وسیله انتقال خواسته‌های انسانها به یکدیگر زبان است و هر چه بلیغ‌تر باشد وافی‌تر به مقصود خواهد بود ، از اینرو اهل سخن به محسنات لفظی همچون محسنات معنوی یا اقتضایی اهمیت داده ، هر دو را همسنگ به شمار آورده‌اند . استفاده از شیوه‌های بیان و گزینش الفاظ و رعایت فنّ فصاحت ، تأثیری شگرف در مخاطبان دارد ، بویژه اگر در قالب نظم درآید که تأثیر بیشتری از تعبیر غیر منظوم دارد .

شاعر صاحب‌دلی که از نهفته‌های دل مردم پرده برمیگیرد ، لاجرم سخنش بر دلها می‌نشیند . شعر واقعی همانست که نشانگر احساسات و برانگیزنده آنها باشد ، مردم چنین سروده‌هایی را در خزانه دل نگاه میدارند و هر بام و شام ، تنها و در میان جمع ، آنها را زمزمه می‌کنند .

مجموعه‌ای که پیش روی خواننده قرار دارد ، سروده‌هایی است که از ذوق سلیم جناب آقای محمدعلی مهدی‌آبادی شاعر گرانسنگ شوستر برآمده و در دلها

جای گرفته است، بویژه که با گویش مردم آن دیار سروده شده است.

تغییر و دگرگونی که در زندگی مردم رخ می‌نماید و پیدایی وسایلی که جابجایی انسان را آسان می‌سازد و رسانه‌ها و وسایل ارتباط جمعی، همگی سبب نزدیک شدن افکار و شیوه‌های بین مردم به یکدیگر شده از ویژگی گویشها کاسته شده است. بسیاری از اصطلاحات به علت بیرون رفتن مصادیق آنها از زندگی مردم برای اهل گویش، بیگانه و ناآشنا گشته‌اند.

گویشها سبب تقویت زبان یا بیان مشترک اهل آن زبان است. زبان شیرین فارسی را با حفظ گویشهایی که در اقصی نقاط کشور وجود دارند باید نگهداری و استواری بخشید.

در سروده‌های شاعر همشهری ما، اصطلاحات محلی و نامها و تعبیراتی به چشم می‌خورند که اندک اندک از گویش مردم شوشتر بیرون رفته، برای نسل حاضر ناآشنا گشته‌اند.

ذوقهای سلیمی همچون ذوق شاعر ادیب و شیرین‌گفتار شهر ما، با آوردن اصطلاحاتی از بازیها و خوراکیها و تعبیراتی از وسایل و ابزار زندگی و شادیها و غمهای مردم این خطه در سروده‌های خود، حافظ و نگهدار گویش شوشتری گشته است، و بحمدالله شاعر شیرین‌سخن ما از عهده این کار بخوبی برآمده است و دیوانش که با ستایش پروردگار و نعت نبی اکرم (ص) و ائمه اطهار علیهم‌السلام می‌آغازد از تنوع شعری مثل قصیده، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند، مثنوی، غزل و ترانه برخوردار می‌باشد.

آنچه در اشعار شاعر ما خود می‌نماید و یاد آنرا بجا می‌بیند، علاقه بلکه عشق او به شهر خود و طبیعت زیبا و تاریخ پرافتخار و مردم بافرهنگ آنست.

توفیق بیشتر این همشهری فرهیخته و ادیب را در راه گسترش دانش و فرهنگ
ایران زمین از ایزد یکتا خواهانم .

محمد علی شیخ

۱۳۸۰/۳/۲۰

«پیشگفتار»

در بین کلیه تولیدات حاصل دست و فکر بشر شاید بتوان تولیدات فرهنگی را از پرزحمت‌ترین، پر دردسرت‌ترین و کم درآمدترین تولیدات بشری نام برد تا جاییکه به شهادت متون تاریخی، اکثر تولیدکنندگان فرهنگی در تمام قرون و اعصار یا در گمنامی مردند، یا در عصر خود مغضوب حاکمان زمان قرار گرفتند و یا هیچکس قدر آنها را بر صدر ننشاند.

متولیان مذهب در عصر حافظ (نابغه تمام اعصار در ادب فارسی) اجازه خاکسپاری پیکر او را در قبرستان مسلمین ندادند. جایی که حافظ الان به خاک سپرده شده است، خارج از قبرستان آن زمان مسلمین بوده است. فردوسی در اواخر عمر با ناسپاسی تمام از شهر و دیار خود مجبور به هجرت شد. مسعود سعد سلمان فریادش از زندان طولانی مدّت خود بلند بوده است. عشقی و فرّخی یزدی شاعران وطنخواه و وطن‌دوست، در آتش خشم قلدران و بی‌فرهنگان سوختند و خاکستر شدند. فروغ فرخ‌زاد که اگر عمرش وفا میکرد و دو دهه دیگر زندگی می‌نمود، لطافت اشعارش مرزهای ایران را درمی‌نوردید در تصادفی مشکوک جان‌باخت و بالاخره ملأ حسن شوشتری (ملأ حسنا) شاعر مردمی دیارمان (شوشتر) که در فقر و فاقه و تنگدستی جان سپرد. همه این شواهد تلخ باید هشدار و تجربه‌ای برای انسانهای نسل حاضر باشد که از صاحبان اندیشه و فرهنگ هر چه بیشتر قدردانی و سپاسگزاری کنند. اگر مردم کشورهای جهان سوم و بویژه هموطنانمان در تجلیل از فرهیختگان فرهنگی خود هنوز هم امساک کنند، بر این مردم همان خواهد رفت که بر اقوامی که روزگاری نامشان در صفحات تاریخ بوده، رفته است.

استخراج ، پالایش و سپس حفظ آثار فرهنگ شفاهی و مکتوب در میان کلیه اقوام و ملل بویژه در بین نژادهای بشری که سابقه‌ای دیرینه در فرهنگ دارند ، از نیازهای دیروزین و امروزین انسان معاصر است . از لابلای سطور و نثر اینچنین فرهنگهایی می‌توان شیوه زندگی مردمان را فهمید ، به غمها و شادیها و اشکها و لبخندهایشان پی برد ، روحهای تشنه حقیقت جو را سیراب نمود و ساعتها و روزها را به گشت و گذار درعالم معنی گذراند . این امر اهمیّت دوچندان می‌یابد اگر سرایندگان اشعار (که بخش جاذب و گیرای فرهنگهای فوق‌الذکر است) در محیط‌های مأنوس با طبیعت بکر و در عرصه تعلیم و تعلّم رشد یافته باشند .

آقای محمدعلی مهدی‌آبادی (صالحه) یکی از این دسته از سرایندگان است که در یک محیط با مشخصه‌های ذکر شده فوق رشد و نمو یافته است . نامبرده که در شوشتر و در خانواده‌ای فرهنگی بالیده است ، سابقه اُخت با طبیعت بکر شهر و دیار را از اجداد خود در ضمیر دارد تا جاییکه در قطعه « سیکا » بیان نکردن زیباییهای شوشتر را مرادف با کفر می‌داند :

شهرِ شوشتر، تو رَوُونِی لِفِ خِیْنِ مِیْنِ رَگُم بخدا کُفَر اگر هی اَقِشَنگیَتِ مُنْگُم
و حتی ترجیح می‌دهد که بجای بردن او به بهشت ، در خاک شهر شوشتر مأوا کند :
نَدُوْنُم مِهَرِ تو اَعْدَر ، اَجْرا مِیْنِ دِلْمَه اَیْ بَهْشْتُم که بَرَن ، خَاکِ تو باز مِیْنِزِلْمَه
و حاضر نیست که حتی یک وجب از خاک شوشتر را به تمام جهان و فصل بهار آن را با باغ بهشت معاوضه کند :

نَمْگَرَانُم بِلِیْسِی خَاکِتَه ، پِی کُلِّ جُھُون نَمْدُهَام فصلِ بُهَارِ تو به باغِ رِضْوُون
صالحه در قطعه زیبای سیکا پس از شرح زیباییهای گوناگون این شهر ، از اینکه

این دیار دیگر رونق و زیبایی گذشته را ندارد دلش به درد می آید و فریاد و فغان برمی دارد که :

شهرِ شوشتر مُمُخُمُ جازِ زُئِم، گاله کُئِم اَغِمِ بی کُسی یِت آه کُشَم ، ناله کُئِم
و پس از ذکر آرزوهایی که برای این شهر دارد وصیت میکند بر سرگور او بنویسند
که :

اَئِ کُشِن، اَئِ هِلِنُم، مِهَرِ تو مینِ دِلَمَه هر کِی قَرَدِ تو نَدُونَه ، بخدا قَاتِلَمَه
در قطعه «نَه بِنَدِ قَتْلًا» از فراموش شدن بازیهای قبل از عصر پلاستیک نظیر :
عَشِ پِوَت کُنک ، غُم غُمِبِک ، گِمِبِه بُرک ، شِرودَهک ، اِش تِی تِی ،
لَم لَم شِکَرِی و سَرِبِنک اندوه به دل دارد :

اِئِ وای دیگه بازی عَشِ پِوَت کُنکِی ، نِی غُم غُمِبِک و گِمِبِه بُرک و شِرودَهکِی ، نِی
اِش تِی تِی و لَم لَم شِکَرِی ، سَرِبِنکِی ، نِی اصلاً اَو بَچُونِ قدیم ، مَرگوییکی ، نِی
تا جازِ زَنَه سُنَت و بازیمون به یغماس

در همین قطعه عدم آرامش درون انسانهای معاصر را، فراموش کردن جلوه‌های
انسانی و فطری خوب می‌داند تا جاییکه معتقد است که درون آدمهای مذکور آشوب
است :

همسایه اِیسُون فِکَرِ او همسایه گَرِیشِ نِی هر کس به غم و درد خُشَه ، فِکَرِ وَرِیشِ نِی
اولاد ، خبردار ، اَ نسلِ پدَرِیشِ نِی دنیا لِفِ ناتَر ، دیگه او جلوه گَرِیشِ نِی
مِنْجِی دِلِ هر کِی مَهِی محشرِ کُبراس

در قطعه «دل سرگشته» که یکی از زیباترین قطعات این کتاب است، اگر حافظ

در ازاء بدست آوردن دلش توسط زیباروی شیرازی ، شهرهای سمرقند و بخارا (مکانهایی که در ملکیت او نیست) را می‌بخشد ، صالحه بجای شهر بخارا ، دل خود یعنی تمام هستیش را می‌بخشد :

کِی بِبَخْشُم لِفِ حَافِظِ مُ سمرقند سی یار مُبْ دُهام قَلْبُمه جو شهرِ بخارا ، چِکُنُم
تنها کسانی که در دنیا عاشق بوده‌اند می‌توانند عشق را باور کنند و بفهمند .
بعبارت دیگر دردکشیده ، درد عشق را می‌فهمد و از سرزنش اغیار ابا نمی‌کند :
هر کی هر چی مَخُو پُش سر مُ گووَه ، وَلِ کُ گووَه

عاشقی بَلْ او نگرده مینِ دنیا چِکُنُم
و پذیرفته است تنها همچون قیس عامری معروف به مجنون باید بود تا بتوان بار
غم معشوقه یا لیلی را تحمّل نمود :

کسی مجنون نَبُو و سَه وَلِکی ، همچون قیس
مجنونی وا کَشَه بارِ غم لیا چِکُنُم
در قطعه « چشم و همچشمی » انگشت روی یکی از معضلات فکری می‌گذارد
بدین معنی که رفاه مادی و استفاده از ابزار تسهیل‌کننده موجب آرامش بشر نشده است :
ایسونا هر کی لِفْ شَصْ تیرِ ناله ا سیرِ گر ، رو بی ن تانیم سیرِ ناله
و همین امر بجای تعدیل در زندگی بشر و ایجاد محیطی با یکنواختی بیشتر ، تولید
عدم یکنواختی و فاصله فراوان بین فقیر و غنی نموده است :

یکی می ن بنز و کادیلاک سواره یکی حَتّی سی شومیش نون ننداره
گر چه بنا بر قول مشهور ، چشم و همچشمی شاید بیشتر مربوط به عالم زنان باشد
ولی واقعیت اینست که این خصیصه ، هم در بعضی از مردان و هم در بعضی از زنان

وجود دارد. صالحه در مثنوی طنزگونه چشم و همچشمی، تنها چماق چشم همچشمی را بر فرق زنان میکوبد! در این مثنوی از خودش مایه می‌گذارد و به عنوان نمونه، خود را در تقابل با شوهر یکی از دوستان همسرش قرار می‌دهد و از زبان همسر خود بعنوان نمونه‌ای از همسران موجود که مورد شماتت زنانشان به دلیل وضعیت بهتر مادی دوستانشان قرار می‌گیرند، جواب عرضه می‌کند:

دیدمُ گفت اَمْرُو وَرَ نوْمُبَا که بیدمُ به چَشْمُ ، ماَزیدالْهِنِ مُ دیدمُ
دو دَسِش ، تا به کُلْمَکِ ، پُر طِلا بید نُشوْنُمِ هِیْ به داد و هِیْ بخندید
مگر تَمِ نِیْسِی مِپَرَمِ ؟ سِپَمِ طِلا خِر لِفِ مِپَرَشِ تو هم رو ، وامِ سِپَمِ گِر
گَمِشِ قَبْرِ بُوَه زُونِه فِلُونِی مُ یَه شوهِی نداژم ، مِی نَدُونِی ؟
و بالاخره تاب نمی‌آورد و جرأت نمی‌کند وام بگیرد ولی در عوض قالی زیر پا
یعنی اساسی‌ترین وسیله و یا شیء مورد نیاز هر خانواده را می‌فروشد و قطعه‌ای طلا
برای همسر خود خریداری می‌کند :

فُرُخْتُم قَالِیْمَه گِنْدِه اَلَاژم خَرِیدُم لُو طِلُ ، اَخِر سِی یَاژم
این یکی از مشکلات امروز و دیروز بشر است که صالحه به خوبی از
عهده بیان آن برآمده است .

صالحه معضلات موجود در جامعه را از نظر دور نداشته است. از میان
انبوه معضلات دست به گریبان نسل جوان ، مشکل بیکاری و مشکلات موجود در سر
راه ازدواج جوانان را مهمتر میداند :

بیکاری و بی‌زونی‌پهی وَمُ برده تَوُونَه
بی‌درمونه‌ای درد، سِی جَوُونِ خِلی گِرَوْنَه

در جامعه‌ای که در صورت وجود سایر شرایط، پسر جوان مجاز است که در سن ۱۵ سالگی ازدواج کند، بی‌تابی او در زمانی که سی ساله است و امکان ازدواج برایش میسر نیست قابل توجیه می‌باشد :

سې سَالْمَه، زُونِه مُمُخُم، رې به کي آرم

سر هر کي مَرَم، پرسه که اوّل هـ چه دونه

در تمام کشورهای که مشابه ایران سابقه تاریخی دیرینه‌ای دارند نظیر (چین، ایتالیا و اسپانیا) دولتهای این کشورها تقریباً تمام ابنیه‌های تاریخی را بازسازی نموده و از پرتو بازسازی مزبور میلیونها توریست را به کشورهايشان سرازير نموده و ميلياردها دلار عايد کشورهاى ذکر شده مى‌کنند . بعنوان مثال در سال ۱۹۹۹ میلادی یعنی حدود ۲ سال پیش ۴۵ میلیون نفر توریست از کشور اسپانیا که تنها جمعیت آن در آن سال ۳۹ میلیون نفر بوده است بازدید نموده‌اند .

صالحه به سختی از عدم توجه به آثار و ابنیه تاریخی شوشتر نگران است و فریادش بلند.

در قطعه « درّه مُلّا » از بی‌توجهی اداره میراث فرهنگی گله دارد و پیش‌بینی می‌کند که اگر وضع به همین منوال پیش برود در آینده‌ای نزدیک از آثار و ابنیه‌های باستانی در شوشتر آثاری باقی نخواهد ماند :

او اداره که به میراث، همه‌جا مشهوره هو که اِغْدَر، به عملکردِ خودش مغروره

نَتره کاری کُنه، چونِ مُم، مئی هم زوره اَینه آثا زُمونِ بِنِپِث، پُر مِشُونُ توره

روز به روز هی به بُوون، ابنیه‌ها دَمَبَرَتَر

به رَسه روزی که آثاری نَبو مین شوشتر

دیوان صالحه در حقیقت غننامه‌ای است از مشکلات زمان معاصر او. «صف کوپنی»^(۱) مثنوی طویلی است که پس از بیان سختیهای روزگار، از صف قند و صف روغن و صف نان گفتگو می‌کند. صالحه معتقد است بدترین نفرین به هر کس آن است که نفرین‌کننده آرزو کند شخص نفرین شونده مجبور به رفتن به درون صف کوپنی شود. صفی که وقتی برای دریافت روغن نباتی تشکیل میشود، عیناً شبیه به مکانی است که مردم برای مشاهده اعدام یک مجرم جمع میشوند :

أَيُّ مُخَاسِي بِهِ كُفِّي كُفِّي كُؤِ اِشْوَالِه رُوى مِينْ صَفْ كُوپَنِ
وَحْتِي كِه رُوغَنِ اَعْلَامْ كُنِن مَهِي كَفْتِن كُسى اَعْدَامْ كُنِن
صالحه تنها نیمه خالی لیوان را نمی‌بیند، بلکه نگاهی به نیمه پر لیوان نیز دارد. دیوان او سرشار از قطعات شعری در مورد «زیبایی بهار و باغات شوشتر»، ترانه مراسم بیرق‌زنون حجی با آهنگ «هر چی دارم سی تو دارم»، ترانه جشن عروسی با آهنگ «هی گله، هی گله»، ترانه خورشید پَسین، خواستگاری، بارون، عید نوروز، ماه خوبون، عاشق دل بیقرار با آهنگ «نازنینم نازنین» و میباشد. اشعار مشهور به مولودی جایگاه ویژه‌ای در دیوان صالحه دارند که در خور توجه است. دیوان صالحه همچنین دربرگیرنده اشعار فارسی از نوع غزل، مثنوی، ترجیع و ترکیب‌بند میباشد.

(۱) صف کوپنی، پدیده‌ای باقیمانده از دوران جنگ هشت‌ساله ایران و عراق است. قطعه شعر «صف کوپنی» بدون تردید یکی از زیباترین قطعات شعری در دیوان صالحه میباشد.

اکثر شعرای مرد بویژه شاعران مرد معاصر ، در موقع سرودن اشعار خود ، مخصوصاً وقتی که در مورد معشوقه خیالی یا حقیقی خویش و یا بطور کلی راجع به جنس مؤنث شعری میسرایند ، نیم‌نگاهی نیز به همسر حقیقی خویش دارند که او را دل‌آزرده نکنند . مهدی سهیلی در شعر طنزگونه نصیحت به پسرش در مورد ازدواج شاهد خوبی بر این مدعاست:

نصیحت میکنم ، تا زن نگیری تو این قلاده برگردن نگیری
تو که در خانه خود زن نداری خبر از حال زار من نداری
تا بدانجامی رسد که لازم می‌بیند احتیاط را رعایت کند و بقول معروف با دم‌شیر بازی ننماید!

نمی‌گویم که مامانت جفا جوست اگر یک زن نکو باشد همین اوست
صالحه نیز کاملاً در این مورد آگاه است . در شعر بار عشق « غزل محلی شوشتری » پس از توصیف احساسی و بسیار زیبای یار مجازی و یا حقیقی ! خویش که بعنوان نمونه میسراید :

او دُمُونِی که تِیَاث ، مِینِ تِیَا مِ دُخْتِه بیدِن
مِهْیِ جُونِ دَامِ وِ بِرِشْتُم ، مِهْیِ جِرْهَشْتُم
داستان را به مبارکی و میمنت ! ختم به خیر می‌کند :

صالحه گفته که آئی رنجِ فِرُوونِ دیدُم عاقبت چِی که مُخَاسُمِ مِینِ دِنِیا ، جُسُمِ
و بدین وسیله از وقوع زلزله‌ای به بزرگی هشت ریشتر جلوگیری می‌کند
!! (نگاه کنید به غزل بار عشق) .

به شهادت قطعات شعری مندرج در این دیوان ، عشق و علاقه زیاد صالحه در دو

پدیده متجلی است : شهر شوشتر و علی (ع) . در این مجموعه بجز جای جای بعضی از قطعات که شاعر گریزی به شوشتر زده است ، مستقلاً هفت قطعه : « دادخواهی شوشتر » ، « سیکا » ، « نُهَبْتِدِ فُتْلًا » ، « دَرّه مُلّا » ، « بهار و باغات شوشتر » ، « سینما » و « مثنوی سرزمین دیبا » را برای دیارمان شوشتر و پنج قطعه « آینه ایزدنا » ، « خدای کوثر » ، « قرآن ناطق » ، « سرچشمه احسان » و « اعتبار جنان » را به دلیل عشق شورانگیز خویش به مولا بیان نموده است .

در مجموع مطالعه دیوان شعر محمدعلی مهدی آبادی (صالحه) که نام « دیبای شوشتر » را برای آن انتخاب نموده است ، بیان کننده احساسات و عواطف بکر و فطری انسانی است که خالصانه به شوشتر عشق ورزد و در غنی سازی فرهنگ مظلوم این سرزمین کوششی در خور تقدیر دارد . مطالعه این مجموعه اشعار را به کلیه فارسی زبانان و فارسی دانان بویژه به هموطنان ایرانی و خوزستانی و همچنین به دانش آموزان رشته های علوم انسانی و دانشجویان رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه های کشور توصیه می کنم .

عبدالکریم بهنیا

دانشگاه شهید چمران اهواز (جندی شاپور سابق)

مرداد / ۱۳۸۰

«نگاهی به آثار و سوابق تاریخی شوشتر در اشعار محلی و فارسی این کتاب»

شوشتر شهری کهن و هنرپرور، شاعران، عارفان و هنرمندان بسیاری را در دامن خود پرورش داده، که بر اثر عدم توجه به این قشر فرهنگی و ادبی، آثار فراوانی از آنها به فراموشی سپرده شده و از بین رفته است. شعرا و عارفانی نظیر مُلاحسن شوشتری (حسنا) مُلّا عباس شهاب، مُلّا فتح‌اله متخلص به (وفایی) و..... که زیبایی و حلاوتی خاص در کلام هر یک به وضوح دیده میشود.

حال و در اینزمان خداوند متعال (عزاسمه) استعداد عجیبی در بیان خوبیها، ضعفها و نارسائیهای این شهر به شاعر گرامی آقای محمدعلی مهدی‌آبادی (صالحه) عطا نموده و طبق این گفته «تحت الارض كنوزه و مفاتيح السننه الشعراء» زبان این شاعر جذابیت و خصوصیات ویژه‌ای دارد که هر خواننده‌ای درمی‌یابد، سخنش از دل برآمده و لاجرم بر دل می‌نشیند.

مجموعه‌ای به نظم درآورده و نام کتاب را «دیبای شوشتر» نهاده است. ایشان درخواست کرده بود تا اینجانب در خصوص سوابق و آثار تاریخی شوشتر و همچنین صنعت پارچه‌بافی دیبا خلاصه‌ای را نگارش نمایم.

ضرورت به قلم گرفتن مطالب تاریخی که در این دیوان، پیش روی خواننده میباشد شرحی بر معرفی بعضی از آثار و ابنیه‌های مهم و باستانی شوشتر است که شاعر خوش ذوق ما بخوبی در اشعار خود از آنها یاد کرده است.

چون این آثار و میراث بجا مانده از گذشتگانمان همانند چهره‌های علمی و ادبی دستخوش فراموشی و بی‌مهری قرار گرفته و رو به نابودی میباشند، شما خواننده

محترم ملاحظه خواهید نمود که شاعر شوشتری ما چه زیبا و رسا از عهده و بیان این مشکلات و نارساییها برآمده است .

نظم آرم هر چه داری در نهان تا که افتد خامه از جان و توان
ابو عبدالله محمد ابن ابراهیم معروف به ابن بطوطه طنجه‌ای که حدود ششصد سال پیش به شوشتر آمده و مدت شانزده روز در مدرسه امام شرف الدین موسی اقامت گزیده بود در توصیف این شهر چنین آورده است که « شوشتر شهری بزرگ ، زیبا ، حرم و دارای پالیزهای نیکو و باغهای عالی است . این شهر محاسن زیاد و بازارهای معتبر دارد و از شهرهای قدیمی بشمار می آید » .

این شهرستان از طرف شمال محدود است به کوههای بختیاری ، از جنوب به اهواز از مشرق به مسجد سلیمان و از مغرب به شهر شوش و دزفول . باستانشناسان قدمت این شهر تاریخی را بیش از هشت هزار سال تخمین زده اند .

بنابه گفته مورّخین ، این شهر از بناهای دومین پادشاه پیشدادی یعنی هوشنگ پسر سیامک میباشد . بدین ترتیب که این پادشاه پس از به پایان رسانیدن بنای شهر شوش روزی جهت شکار و تفرّج به کنار رودخانه کارون آمده و از تماشای مناظر آن بسیار خوشدل گردید پس به همراهان خود گفت که اینجا شوشتر میباشد .

توضیح اینکه « تَر » علامت صفت تفضیلی میباشد و به معنای بهتر و یا خوبتر است و شوشتر یعنی از شوش بهتر .

آن تَر تفضیل تو ، باشد عیان برتری از هر بلاد این جهان
برخی معتقدند که نام شوشتر از ریشه تیشتر ، تیر و ستاره عطارد نشأت گرفته شده است و منقول است از حمزه اصفهانی در کتاب معجم البلدان ، شوش یعنی خوب که

صفت تفضیلی آن شوشتر یعنی خوبتر میباشد.

شاپور اوّل پسر اردشیر بابکان در عمران و آبادی آن جدّ و جهد فراوان نموده و مستند است اولین حصاری که بعد از طوفان نوح دور شهرها بنا شد، حصار شوشتر بوده که تا زمان صفویه پابرجا و دسته‌ای بنام قزلباش در برجهای دیده‌بانی آن برای محافظت شهر پاسبانی میدادند.

شوشتر از دیرباز تا گذشته‌ای نه چندان دور مرکز حکومتی خوزستان بوده، ابنیه و آثار فراوانی در آن بنا شده ولی بخش اعظم این آثار بواسطه جنگها و بلایای طبیعی پی‌درپی از بین رفته است.

عده‌ای از تاریخ‌نویسان در کتب خود از شوشتر به نام «ششدر» یاد کرده‌اند که وجه تسمیه آن، وجود شش دروازه در اطراف شهر به نامهای ۱- دروازه مایاریان در شمال شهر مشرف بر بند میزان ۲- دروازه دزفول متصل به سدّ شاپوری ۳- دروازه آدینه در غرب شهر ۴- دروازه لشکر به سمت شهر عسکر مکرم ۵- دروازه مقام علی واقع در جنوب شرقی شهر بر روی رود گرگر (بند بُرج عیار) ۶- دروازه گرگر به سمت راه بختیاری بوده است.

ای که از هوشنگ باشد بنیه‌ات شهر شش دروازه گشته کنیه‌ات شوشتر همواره مهد علم و ادب و خاستگاه علما و دانشمندی از جمله آقاسید علی شوشتری وصی شیخ انصاری، حاج سید نعمت‌الله موسوی جزایری، شهید قاضی نورالله مرعشی شوشتری، حاج شیخ جعفر شوشتری یگانه عصر خود ملقب به اعظم الواعظین، عارف نامدار سهل‌ابن عبدا... تستری، مؤرخ شهیر حاج شیخ مهدی شرف‌الدین و بالاخره علامه محقق و اندیشمند کبیر حاج شیخ محمدتقی شیخ

شوشتری (ره) که هر کدام از نوادر دوران و چهره‌های تابناک علمی و عرفانی مکتب تشیع بوده‌اند .

شهر دیبای و میراثی آشاپوره ، ای شهر به ولایت علما معروف و مشهوره ، ای شهر شهرستان شوشتر آثار باستانی بسیار دارد که از نظر تاریخی به دو گروه تقسیم میشوند :

۱- قبل از اسلام ۲- بعد از اسلام

آثار تاریخی قبل از اسلام شامل شبکه‌های آبرسانی ، آبراهه‌ها ، سدها ، پلها و مقابری از دوران عیلامی (الیمائی‌ها) ، هخامنشی ، ساسانی و بعضی آثار باستانی دیگر است که از قعر زمین بیرون آورده شده‌اند .

آثار تاریخی پس از اسلام بیشتر شامل مقابر ، مساجد و امامزاده‌ها مانند بقعه امامزاده عبدالله ، براء بن مالک انصاری ، مسجد جامع و مسجد حسین میباشند .

قلعه سلاسل و نهر داریان (داریوش) :

این قلعه هم‌اکنون ویرانه‌ای بیش نیست و در شمال غربی شوشتر قرار دارد . در زمان قدیم این دژ بسیار بزرگ دارای خندق ، بارو و استحکامات کم نظیری بوده است . در این دژ ، عماراتی عالی و چندین طبقه با حیاطهایی وسیع وجود داشت که آثار برخی از این بناها تا چند دهه پیش باقی بوده است . خندقی عریض و عمیق مرتبط با رودخانه کارون گرداگرد این قلعه باشکوه حفر شده بود که دسترسی به درون قلعه تنها از طریق یک یا دو پل میسر میگردید .

استوار آن قلعه‌ات ، ای شهر پیر بوده اندر عصر خود بس بی نظیر
برج آن سر بر ثریا می کشید همچو بارویش به عالم کس ندید

این قلعه تا سال ۱۳۰۰ هجری شمسی آباد بوده که بر اثر زلزله سال ۱۳۰۷ خرابی بسیار دید و اینک جز تپه‌ای از خشت و خاک و قسمتهایی نیمه ویران چیزی از آن باقی نمانده است .

نهر داریان جهت آبرسانی به اراضی جنوبی و پایین دست شهر، میان آب (به زبان محلی مینو) از زیر این قلعه جاریست که برای احیای منطقه نقشی مهم و حیاتی دارد . مورّخین حفر نهر داریان را به داریوش هخامنشی ، بعضی به اردشیر بابکان و برخی دیگر هم آنرا از اقدامات شاپور اول دانسته‌اند .

آبشارها :

شاید بتوان گفت یکی از دیدنی‌ترین و پرجاذبه‌ترین آثارهای دیدنی ، آبشارهای زیبای شوشتر میباشند که چشم هر بیننده‌ای را با اولین نگاه مسحور زیبایی خود مینمایند .

این آثار در دوران ساسانیان و به منظور نگهداری از بند میزان بر روی رود گرگر احداث گردیده‌اند که حدود ۴۵ آسیاب آبی در اطراف آنها وجود داشته و هم‌اینک بجز ۳ یا ۴ آسیاب بقیه متروک و ویران میباشند .

آبشارهای یکی از مراکز سیاحتی و توریستی بشمار می‌آیند که این شاهکار عظیم و زیبای تاریخی در سازمان فرهنگی بین‌الملل (یونسکو) نیز به ثبت رسیده است .

کو، کجا، آن آبشاران تراست ؟ اینچنین آثار الحق پر بهاست
حیف باشد چون گلی بی‌بر شوند در شکوفایی چنین پرپر شوند

بند میزان و سدّ شادروان (شاپوری):

این بند، آب کارون را در شمال شوشتر به دو قسمت گرگر (دودانگه) و شطیط (چهاردانگه) تقسیم میکند، که یکی از آثار تاریخی مهم و بی نظیر ایران و جهان بشمار می آید. بند میزان (ترازو) مربوط به دوره ساسانیان، به دستور شاپور پسر اردشیر و به دست امپراطور اسیر روم (والرین) ساخته شد.

در یکی از جنگهایی که بین دولّتین ایران و روم واقع شده بود، رومیان به رهبری والریانوس (قیصر روم) از سپاه ایران شکست خورده و اسیر لشکریان ایران گردیدند. شاپور شرط آزادی آنها را ساختن و بازسازی هر آنچه ویران و تخریب کرده بودند تعیین کرد، از جمله سدّ شادروان.

بنابراین قیصر برای تعمیر سدّ شادروان، کانال رود گرگر را حفر کرد و با خشک نمودن مسیر اصلی رود کارون، سدّ شادروان (شاپوری) را بازسازی نمود.

بعد از اتمام آن متوجّه شدند که ممکن است در اثر حجم زیاد آب، فشار فراوانی به سدّ وارد آید و باعث تخریب آن گردد. در نتیجه به فکر تقسیم آب رودخانه و احداث بند میزان افتادند و این بند را در مسیر رودخانه کارون با ۹ دهانه بنا نهادند و بدین ترتیب رود کارون به دو شاخه شطیط (چهاردانگه) و گرگر (دودانگه) تقسیم شد.

بند میزان آخرین بار توسط محمدعلی میرزا دولّتشاه پسر فتحعلیشاه با زحمات زیادی بسته شد که شرح آن در کتابی خطّی بنام فائق البیان مضبوط و نیز نظام السلطنه حسینقلیخان مافی قزوینی آن را مرمت نموده است.

در بیشتر کتابهای تاریخی، آنجا که از شوشتر نام برده شده است نام این شهر با بند میزان و پل شادروان همراه است تا آنجا که این بناها را از عجایب روزگار بشمار

آورده‌اند و در باره آنها مورخان مبالغات زیادی همراه با افسانه‌ها ذکر کرده‌اند .
 بندمیزانی که داری در کنار باشد اینک شهرهٔ این روزگار
 پایدار آن سدّ شادروان تو پابجا ، پیوسته در دامن تو

پارچهٔ دیبا :

کلمه دیبا و صنعت آن ، پیشینه‌ای بسیار کهن و ریشه آرامی دارد . این صنعت قبل از اسلام وجود داشته زیرا در اشعار حسان ابن ثابت نه تنها از آن یاد شده بلکه شعرای متقدّم و متأخّر ، در اشعار خود موارد عدیده‌ای از آن یاد کرده‌اند .

صبا را ندانی ز عطّار تبّت زمین را ندانی ز دیبای شُستَر
 (ناصر خسرو)

در آب و آتش راندم همی و گشت مرا به مدح شاه‌چو دیبای ششتر آتش و آب
 (مسعود سعد سلمان)

صحن بستان را ز بهر مقدم سلطان گل همچو سقف آسمان پرفرش دیبا کرده‌اند
 (هندوشاه نخجوانی)

و به گفتهٔ (عسجدی) : رنگ دیبا دارد او گویی و بوی عود خام

در قرآن مجید از کلمه دیبا ، استبرق و سندس بعنوان حلهٔ بهشتی یاد شده است .
 کلمه دیبا از ترکیب (دیو + باف) تشکیل شده و بتدریج دیبا شده ، اصل آن از لغت فُرس
 (پارسی قدیم) به معنای جامه‌ای است نیمچه و مکّلل که پوشش مخصوص پادشاهان
 عجم بوده و آن را بر روی جامه‌های دیگر می‌پوشیده‌اند و پوشیدن آن یکی از علامات
 شاهی محسوب میشده بود .

این پارچه ارزشمند که به واسطه زیبایش زمانی پوشش خانه کعبه بوده، از گیاهی به نام غلبلب (قلبلب) گرفته شده است. در گیاه‌شناسی حدود ۱۷۰۰ نوع از آن شناسایی شده و جنس آن «*Aclepias*» از کلمه یونانی «*Asclepios*» به معنی «*Esculape*» پسر آپولون خدای طب گرفته شده و از شیرابه آن بعنوان دارویی شفابخش و مؤثر استفاده می‌شده است. اصل آن بصورت درختچه‌های کوچک با قدی بین یک تا دو متر می‌باشد، و دارای چهارگونه اصلی است که در آسیا و آفریقا پراکنده‌اند.

مهدی آبادی به شعرش وه چه غوغا کرده است
 شور اشعارش میان هر دلی جا کرده است
 شهر دیبا را در این دفتر، چه احیا کرده است
 نصرت او را ز یزدان خواهم اندر روزگار
 (صالحا) خوش زی، خدا یار تو باد ای عزیز
 نیک گفתי، خوش سرودی شعر خود را با وقار

محمدعلی شرف‌الدین

شوشتر - ۱۳۷۹/۶/۵

فصل دوّم

اشعار محلی شوشتری

« در ستایش پروردگار »

در اوّل برم نام یزدان پاک	چه خوش آفرید آدم از تیره خاک
خدای زمین و خدای زمان	خدایی که گسترده کرد آسمان
ستایش کنم حیّ جاوید را	به دل کاشت او تخم امید را
ستایش خدایی که مهر آفرید	زمین و زمان و سپهر آفرید
جهان را به انسان برانزده کرد	برازندگی را به دارنده کرد
گُزین کرد احمد به پیغمبری	وِرا داد بر خاکیان برتری
به وی داد ، آیین تعلیم و داد	بسی یاد ، زان روز فرخنده باد
علی را وصیّ پیامبر نمود	خداوند و ساقیّ کوثر نمود
اگر همچو یوسف به چاهم نهند	و یا فرّ و حکم سلیمان دهند
همی نام یزدان به لب آورم	نباشد خدایی جز او باورم
که او آفرید آسمان و زمین	براین آفرینندگی ، آفرین
و گر روز و شب من ستایش کنم	به درگاه پاکش نیایش کنم
بُود قطره‌ای ، غرق دریای آب	به نامش کنون می‌گشایم کتاب

«دادخواهی شوشر»

هَمْسوهون ، جَعْمُ بووِیْت ، داډ اَ دَش بَچوُنم
 چاره درد مُ سازِیْت ، اومِه بالا ، جوُنم
 هر کِیا سیلِ کُنم ، نِپسې به دُورِ مُ کَسی
 دادیاروِن مُ کا رَفَتِنَه ، نې دادرَسی
 نَه وُرم موندِه طَبیبی ، که کُنَه دَرموُنم
 نَه پرستاری به حَوْش ، که دَهه ساموُنم
 مُ نِنم دادُمه اَ دَس چِه کَس وا اِسوُنم
 سفره دِلَمه رُوْم وَر کي گُشم قصه گووم
 شرح احوالِ دُعالم ، بخدا گفتنی نې
 گُوت و خاکی که نِشِسَه به سَرم رُفتنی نې
 جوي بلبل اچِه سَر بونِ مُ وا آیه قَلاق
 اَ همه شانسِ مُ بیده که بووم بَخْت هُراق؟
 اَ کو درد ناله کُنم ، کیب بووه همدردِ دِلَم؟
 هو کیه مَحِضِ خدا آیه گِرَه زیرِ چِلَم؟
 تا سی پَش گُم که اچِه حالِ مُ گردیده خراب
 اچِه بوسون و گلُسُونِ دِلَم گشته کباب؟
 اچِه وا اِغِذه گِرِیوُم که اَ عَرسوِي تِیام؟
 روډ کارونی رُوون بو وُ بَره کَل چِیام؟

آچه اِغْدَرِ بَزْنُم گاله آ بی همدردی؟
 به سراغِ مَنِه بدبخت ، نَمی یا ، فرزندِی؟
 کا گِرُفَتِنِ او هونونِی که عَصُ دَیسِ مَنین؟
 سیچِه اِسون نَمی یاین ، کُتی احوالْمَه گِرِن؟
 سیچِه اِسون نَمی یاین ، که مُ سَرِ جا بَسَم؟
 دیرِ آ فرزند و نَوَه ، بی کس و تینا بَسَم؟
 تا اوسونِی که بیدُم دُورِ مُ بَچونِ بیدِن
 لِفِ آهو ، مینِ باغو دلِ مُب ، گَزْدیدِن
 مِنجی روخونَه ، به تووِشون شَنوشوبْ کُردُم
 سَرِ سینم ، لِفِ یَه دایَه ، مُ خُوشوبْ کُردُم
 مینِ بُقَلَه ، وسطِ غَلَه ، به ایامِ بُهار
 عید که می مَد ، هَمَنَه عیدی به دادُم آ کُناَر
 وَخَتِ پوهیز و اِسون هِشتین و رَفَتِنِ آوَرُم
 جیگَرُم خینَه آ رفتارِشون ، بَس غَصَه خورُم
 بَچَه گَپ کُردْمَه ، نومِش سی مُ کومِش سی اوشون
 ای صبا ، جونِ تیام ، مَحِضِ خدا رُو گوشون
 عیشِ مادر ، مینِ دنیا ، آ وَفَو اولادَه
 قَرْدِ ماژ ، هرکِی نَدونِیس ، اوهو بی بنیاده
 فخرِ هر ماژ ، آ گَپ کُردَنِ بَچَه خَلَفَ
 جونِ کَشیدَن سی هو لِف ، زحمتِ پوی صَدَف

سیچیه رودُم نَمی یوهیت په کُتی دَشمِه گریت ؟
 یَخْتَوَنَه ، اچرا هی سی غَریبونِ دریت ؟
 سی چرا مینِ دلِ مُ ، نَمی یِت خَوَنِه زَنیت ؟
 پی ای داوُوهیتونُ اطرافِ مُ کارخونِه وَنیت ؟
 اچِه وا آفتِ بیکاری ، مینِ شَهرِ مُ بو ؟
 اچِه وا آه جَوونون ، هَمَش بَهرِ مُ بو ؟
 مُ که نومُم مینِ تاریخه ، نگینِ خورِشون
 اچِه رَخَشنِدهیُم ، نِسی دیگه مینِ ایرون ؟
 هیچ نَگفتیت که هلیتُم مِرویتُ وا چکُئُم ؟
 پی سیه روزې خودُم ، مینِ ای دنیا چکُئُم ؟
 هیچ نَگفتیت که مُ رَم دَش به دامنِ کي بوؤم ؟
 ای که دَرواسې مُ داشتم مینِ گوشِ کي گوؤم ؟
 سیلُ به هَمسوي وِرمونُ کُنیت و شَرْمِتون آ
 که او چش کانه گِرُفْتَه ، وُ امانیم به کُیا ؟
 کی او دادش ، پی دادِ مُ بِرَابَرهپسی ؟
 مینِ ای گود و گَوَه ، چنُ مُ کي گَفْتَرهپسی ؟
 چغْذِه وا سَرْمِه بُهام زې وُ گُذَرْدُم آ وِرش ؟
 چغْذِه هی خوار مَخِیْتُم که بوؤم وُز نَظَرِش ؟
 لِفِ عَطّار ، اوشونُ هَف بَلَد طي کُردن
 رَه پِشَرَفْتِشونُ ، دِیدن و وُش پی بُردن

تَرُسَمِ آخِرِ کِه مُ مِرُمُ ، کَسِ پیدامُ نَکَنَه
 مینِ قَبْرُسُونِ اَ بیچارِیهِ کَسِ جامِ نَکَنَه
 تَرُسَمِ آخِرِ کِه نَمُونَهه اَ مُ آثارِ و نُشون
 پی ای آثاری کِه مشهورِ اَ مُ ، مینِ جُهون
 آی کُتی دَفتِرِ تارِیخِمَه گِری وَشِ خونی
 پی به اَصْلَمِ کِه تو بُردی اوسون قَرْدُمِ دونی
 اوسو دونیتِ کِه کِیمُ مُ ، وَ تَبَارِ مُ کِیَه
 لِفِ نِهالی کِی مَنَه کاشته وَ ریشه‌ام به چِیَه
 اوسو دونیتِ کِه کی‌یانه ، مینِ لَامِ گَپِ کُردُم
 صُحْبِ شو کُردُم و شُووُ سیَه سَرِ بُردُم
 چَغْذِه شاعرِ همه خوش‌طبع و همه خوش‌سُخْنا
 شاعِرونی چو وَفایِی و چو مُلّا حَسْنا
 چَغْذِه عَالِمِ کِه به دیسونِ مُ اَعْلَمِ گَشْتِن
 هَمَشُونُ معروف و مشهور به عَالِمِ گَشْتِن
 کِی دِیدَه شیخِ بزرگی لِفِ حَجِ شیخِ جعفر؟
 مینِ دنیا ، دِرَخْشَنِدِه بووَه لِفِ اختر؟
 ایسو هم گوهرِ نایاب ، به شوشتر داریم
 لِفِ حَجِ شیخِ مُحَمَّدتقی سَرورِ داریم
 مُ هَمُونُم ، کِه به بَرِ بَرِجِ سَلاسلِ دارُم
 مُ هَمُونُم ، کِه کارونِ به ساحلِ دارُم

مُ اُوُوژدُم ، هنرِ صنعتِ ریسندیهیه
 شال و احرام و عبا ، یه سَره بافندیهیه
 یه زَمونی به جُهون ، صنعتِ مُ مشهور بید
 قامتِ کعبه ، اَ دیبویِ مُ کُلِ مستور بید
 اچرا دَس به دَس تَمدیهِیت و کاری کُنیت ؟
 شَهَرِتوَنه ، اَ گُل و لاله چه گلزاری کُنیت ؟
 اچِه اُوَزَنگی قِشَنگی مُنَه بَدَرَنگی دونیت ؟
 اچرا اَصْلَمَه ، سَی نسلِ خُتون ، ننگِ دونیت ؟
 اچرا وَختی به پُوسِن اَ تو مالِ کو دَری ؟
 مَهی کَرَنیت به بوَوَه ، پیشِشون نومِ مُ بَری ؟
 مُ هَموُنم که شمانه ، همه آغا کُردُم
 مینِ هر مملکتی ، بَهرِ شما جا کُردُم
 کُلِ داوُوی ، سی آغوهی شما ، بخشیدُم
 روزِ روشنانه ، چه شوتیره به دَیدَم ، دَیدُم
 تا مبادا که نِشینَه سَرتون گَوتِ گُلی
 مُ نَهِشْتُم که دِهنتون ای دَغلِ بازون هُلی
 مُ نَهِشْتُم که رَه کج وَنیت ، پاتوَنه
 مُ نَهِشْتُم پی بَدتومی گُشیت ، جاتوَنه
 اَنجیبی ، همه جا ، مؤمنِ خونِ نوُم
 مَهِلیت تا که به زشتی کَشه فرجوم

عَرِسِ چَشموُنْمَه تا کی پی دَسْمالِ اُسُرُم؟
 تا به کی پی ای سیّه روزی تیکه نونِ خورُم؟
 هِ نَه کاروَن که بینیت ، ای هِ کُلْ عَرِسِ مُنَه
 آه دردِ دلِ بیچاره ، آ بالوی تَنه
 تا که بالاتونَه ، چِ سرِ رُوونی دیدُم
 چَغْذِه بِشکن م زَدُم ، چَنگِه چَپولِ رَخْصیدُم
 هِی به گُفْتُم به خدا ، بَهْرِ تو هر روز، هر شو
 بِکُنُم شکرِ تو که ، بَچِه خوبی به م دو
 ایسو دیدُم که ای دنیا ، وفائِه ، بَگِرِه
 مِهْرِ هر مارِ آ فرزند ، پی پیل ، بِخِرِه
 چِکُنُم ، چاره نَمونَدِه دیگِه سیّت ای شوستر
 مئی خدا چاره کُنَه ، بَلْ کُتی گردی بِخِتر
 « صالحا » راسَه که هر گیوه کُشی ، پاش پَتیه
 حُوشِ هر کوره پزی ، پی گِل و هِی عِریتیه

۱۳۷۲/۱۲/۱۱

« معانی ترکیبات و واژه‌های محلی شوشتی »

آیه گیره زیر چلم = بیاید زیر بغل مرا بگیرد
 اِجرا اَصْلَمَه ، سې نسلِ خُتون ننگ دُونِیت = چرا از شوشتی بودن خود و
 فرزندانان احساس شرمساری و ننگ می‌کنید؟
 اُسُرُم = پاک کنم
 اِسُونُم = بگیرم ، بستانم
 اُوَزَنگ = آب و رنگ ، زیبایی
 اُوهُونونی = آن کسانی
 اې هِ کُل عَرَسِ مُنَه = همه این اشک من میباشد
 بَخْت هُرَاق = بخت سیاه
 بُوُوم = بشوم
 پاش پَتیه = پای او برهنه است
 تُووُسُون = تابستان
 جِس = جست ، جست زد
 چَغْذِه وا سَرْمَه بُهَام زې = چقدر باید سرم را پایین بیاندازم
 چَنگِه چَپُول = کف زدن در حالت شادی
 چَن م کی گَفْتَر هِپسې = چه کسی از من بزرگتر است
 خُوش = خانه ، منزل
 خُوشُوب کُودُم = آنها را می‌خواباندم
 داد = سن و سال
 دادِش = سن و سالش
 دَرُواسې = احتیاجی ، نیازی

دیسُون = مکتبخانه

رُوخُونَه = رودخانه

روز رُوشنانَه = روز روشن را

سیچِه ایسُون نَمی یاین = برای چه حالا نمی آیند

شَرْمِئون آ = شرمتان بیاید

شِنُوشُوبْ کُردُم = آنها را در آب شنا میدادم

صَبَا = باد صبا

عَرُسُوی تِیام = اشکهای چشم

عِرِیتِیه = عاریتی است

عَصْ دَسِ مَنِنْ = عصای دست من بودند

قَرْد = قدر ، ارزش ، بها

قَلاق = کلاغ

کا گِرِفَتِن = کجا رفتند

کائِه گِرِفَتَه = کجا را گرفته است ، به کجا رسیده است

کُتِی = کمی ، اندکی

کِی یائِه = چه کسانی را ، چه افرادی را

کِیْبْ بُوَوَه = چه کسی میشود

گالِه = فریاد

گَپْ = بزرگ

گَرُت و خاکی که نِشِئَسَه به سَرُم رُفَتَنِ نِی = منظور خرافات و عقاید پوچ و غلط

میباشند که هنوز بر شهر حکمفرما هستند و گویا از بین رفتنی هم نمیباشند.

گِرِیوُم = گریه کنم

گود و گَوَه = محل ، کوی و برزن

لِفْ = مانند ، نظیر ، شبیه

لِفِ عَطَّار = مانند شیخ فریدالدین عطار ، اشاره به شعر

(هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم)

مالِ کو دَری = اهل کجا هستی ، اهل کدام ولایت هستی

مِنْجِی = وسط ، میان ، درون

مُؤْمِنِ خُونِ نوْمُ = اشاره به نام دارالمؤمنین که بر روی شهرستان شوستر میباشد و

گاهاً در گذشته نام این شهرستان را همراه با دارالمؤمنین بر زبان

می آوردند که هنوز هم متداول میباشد.

مِیْنِ لَامِ گَپْ کَرْدُم = در آغوشم بزرگ کردم

وَا = باید

وُ اَمَانِیْمُ به کِیَا = و ما در چه جایی قرار داریم

وَرُمُ = کنارم

وَشْ = به آن ، از آن

هَ نَه کارونَ = این کارون نیست

هَلِیْتُمِ مَرَوِیْتُ = مرا تنها میگذارید و می روید

هَمْسُویِ وَرِیْمُونُ = همسایه کناری ما

« سیکا »

شهرِ شوستر ، مُ حِیرونی کِنارِ اُواتِ بام
 مُ به قُربونِ نسیمِ خنکِ شُواتِ بام
 شهرِ شوستر ، تو نِگینِ مینِ خوزِشونی
 هَمچِه خورشید ، دِر خَشنده تو مینِ ایرونی
 شهرِ شوستر ، تو رُونی لِفِ خینِ مینِ رَگم
 بخدا ، کُفرِ اِگر هِی اَقَشَنگیتِ مُ نَگم
 ای هِمِه دردی که داری ، هَمشونِ مینِ دِلَم
 سرزِمینم ، وطنم ، زِندیهِیم ، اُو وُگِلَم
 نَدوئِم ، مِهَرِ تو اِغذَرِ اَجرا مینِ دِلَمه
 ای بَهِشْتُم که بَرِن ، خاکِ تو باز مینزِلَمه
 شهرِ شوستر ، بخدا مارِ جِگرسوزِ مَنی
 تو انیسِ مَنی و شَعَمِ دِلِ افروزِ مَنی
 نَمگَرانم بِلِسی خاکِتِه ، پِی کُلّ جُهون
 نَمدُهام فصلِ بهارِ تو به باغِ رِضوون
 ای که تا نو مَتَه بَقَحْمَم ، لِفِ غُنچَه بَ گُشُهم
 ای که وَختی دِیدُمیت ، مِنجی لاثِ هِیْب تِپُهم
 اَ کُیاتِ گُم ، که بَهِشْتِیَه هَمش سرتاسر
 مُ نَدیدُم ، نَشیدُم ، اَ تو جُوئی بَختر
 قلعه شاپورِ ساسانی تُن ، دِیدَنیَه
 خاطراتش لِفِ شاهنومَه بَسی خوندَنیَه

اَوْ شَطِيطُ ، چَغْذِه قِشَنگ گَشته اَ زیرِ او رُوون
 پیرِ صدساله اگر اونجو رَوْب گَرْدِه جَوُون
 اَ سَرِ بونِ قَلَه ، لِدَتِ جِسَن دَاَرَه
 زیرِ کَتْخان ، بخدا ، لطفِ نِشَسَن دَاَرَه
 دومِه دَش کوشکِ تو بر پا ، پُلِ شادِ رُوونَه
 اثری محکم و تاریخی اَ او شاهوَنه
 بندِ میزونِ تو دَاَرَه ، هنرِ معماری
 دَرَه هاش چَغْذِه قِشَنگ ، گردیدنِ سِنگ کاری
 اَ مُنَارَتِ مُ گووم ، یا که اَ پُلِ لَشکِرِ تُن
 یا دُهامِ شرحی اَ داستانِ رُوو گَزِگِرِ تُن
 اَ اِمومِتِ که به چَشمونِ همه جلوه گَرَه
 گاه و بیگاه تماشوگِه هر رهگُذَرَه
 آسیوویِ تو جُو ، رَفَتَن و دیدَن دَاَرَه
 زیرِ سیکاَت ، صَفویِ بُنِه بُردَن دَاَرَه
 دوبرارونِ تو بَس هی به خُروشینِ توفاش
 تا به زیرِ سیکُ ، لِفِ موجی ، به میاینِ لوفاش
 چه خوبه اَی رَسِهِن وَش ، یِه کُتی بِخترِ بو
 اَی گُلِ شهرِ اَمَانَه ، نَهلِنِ پَرپرِ بو
 اَ کُیاَتِ گُم ؟ که هَمَت ، تعریف و گفتنِ دَاَرَه
 نقلِ تاریخِ تو الحقِ که ، شُفَتَن دَاَرَه
 اَی مُخَم شرح و حکایتِ تَنه گُم سرتاسر
 آسمون ، دفتری وا گَرْدَه و دریا ، جوهر

ای به قُربونِ صدو ، بلبل و بِنِگشتونِیت
 قُربونِ بازی سَلَّازِ سَری کُنْد ، بَچونِیت
 ای به قُربونِ صدوی عَبو و دُونِیدَنِش
 تخته لَیج بازی و چُوشونی و لَیق پُزِیدَنِش
 ای به قُربونِ گُلُو شِمشِیلِکِ صحرَا بام
 ای به جِیرونِ تُلُو پُر اَگِلِ باغاتِ بام
 سُوژه واری به دَر و دشتِ تو روحِ انگیزَه
 اَگِل و غَلّه و بُقلّه ، همه جاتِ لَملیزَه
 کِی سراغِ دارَه بهاری لِفِ تَن سُوژ و قِشَنگ ؟
 کِی دیدَه ، دشتی اَگِلِ مِثِلِ تو بُو رَنگارَنگ ؟
 رَنگِ رِی سرخِ قِشَنگِیت ، اَچرا زردِ اِیسون ؟
 قَلبِ پُر مِهرِ تو آخِر ، اَچه پُر دردِ اِیسون ؟
 اَچه بُغضِ کُردِیه همصحبِتِ مَن نَمبووِی تَن ؟
 اَچه حرفِ دِلَتِه ، پی دِلِ مَن نَمگووِی تَن ؟
 شَهرِ شوستر ، مَ مُخُمِ جازِ زَنُم ، گالِه کُنُم
 اَ غَمِ بی کَسی یِت ، آه کَشُم ، نالِه کُنُم
 مَ مُخُمِ تا که بَیون ، دردِ هزار سالِه کُنُم
 چی کَمونی ، کَمَرِ دُشَمَنِیت ، خالِه کُنُم
 دیگِه وارِش او زَمونی که اَما خُو بیدیم
 لِفِ اُو چَه ، هَمَمون ، ساکت و مَندُو بیدیم
 نَمهَلُم ، باغِ تو تاراجِ غَریبونِ گَردَه
 نَمهَلُم قصر و گُلِیسُونِ تو وِیرونِ گَردَه

اومدُم دَستِه گِرُم تا تَنه سَرپا سازُم
 سرفرازتر اَ رَقیبون ، مینِ دنیا سازُم
 اومدُم ، تاکه سراسرته گِلَسُونی کُنُم
 اَ کُل و لاله دَر و دشتِته ، بوسونی کُنُم
 اومدُم ، تا تَنه سر کرسی شاهی نشوُنُم
 هَمچِه ناتر ، سَرته تا به تُریا رسوُنُم
 چکُنُم ، آی که اَزت دیز بیدُمه ، مَعذورُم
 هِنه تینا مُ مُخُم گُم ، نویسین سَز گورُم
 آی کُشن ، آی هِلِنُم ، مِهر تو مینِ دِلَمه
 هر کی قَزَد توندونه ، بخدا قاتِلَمه
 « صالحا » شِکوه اَ دَیس فلکِ کج رفتار
 دیگِه بَس کُن ، یِه کُتی خامه اَ دفتر و زدار
 پِلتی آسینِته و زَرَن ، وُ سی شهر کوشش کُن
 پَخشوهونه ، اَ سَر شِرنی دو دَسی کِش کُن

۱۳۷۲/۱۲/۲۶

« معانی ترکیبات و واژه‌های محلی شوشتری »

آسیووی تو = آسیابهای تو

ا = از

اُشَطِیْطُ = آب رودخانه شطیط (کارون)

اَکِیَاثُ گم = از کجای تو بگویم

اَزِثُ = از تو

اِاُمُومِثُ = از امامزاده عبدالله تو

اُونْجُو رَوْبُ = آنجا برود

اِیُ = اگر

اِیُ بَهِشْتُمُ که بَرِئُ = اگر که مرا داخل بهشت ببرند

اِیُ هِلِئُمُ = اگر مرا به حال خود گذارند

بَچُونِیْتُ = بچه‌های تو

بَلِیْسِیُ = وجبی ، اندازه یک وجب

بَندِ میزُونُ = بند میزان ، بندی معروف و تفرّجگاهی باصفا که در شمال شوشتر ساخته شده

و آب‌کارون را به دو شاخه شطیط (چهار دانگه) و گرگر (دو دانگه) تقسیم

کرده است.

بَنگِشْتُونِیْتُ = گنجشکهای تو

بُونِ قَلَه = پشت بام قلعه سلاسل

پَخْشُوهُونَه = پشه‌ها را ، مگسها را

پُلْتی = اندکی ، کمی

پِل شادِرُووَنه = پِل شادروان است ، پِل (سَدّ شادروان) یکی از پلهای مشهور و به گفته برخی مورّخین یکی از عجایب روزگار بشمار می رفته است که بدستور شاپور ساسانی توسط (والرین) امپراطور روم و اسرای رومی که در جنگ به اسارت ایرانیان درآمده بودند تعمیر و بازسازی گردید.

پُل لَشکر = پلی مهم و بسیار تاریخی ساخته شده در غرب امامزاده عبدالله

تُن = تو ، شما

تخته لیچ بازی = یک نوع بازی سنتی و گروهی

تُلُو پُر اَگل = تل و تپه های پراز گل

تُوفاش = آبشارهای آن

جُ = جای ، جا ، مکان

جَسَن = جستن ، جهیدن

جُو شُونی = ضربه زدن با چوب

خَاله = کج

دَره هاش = کانالهای آن

دوِیراژون = دو برادران، دو دهانه آبشار که در منطقه آسیابها در کنار هم واقع و فعالیت دارند

دُومِه دَش = پایین دست ، پایین تر

دُؤنیدَنیش = دویدن آن ، دویدنش

رَسِهِن وَش = به آن رسیدگی کنند

رُووِ گَز گَز = رودخانه گرگر ، رودخانه کارون در شمال شوشتر به دو شاخه شطیط (چهار

دانگه) و گرگر (دو دانگه) تقسیم شده است . شاخه گرگر بدستور شاپور اول ساسانی و توسط اسرای رومی با دست حفر گردیده و در مسیر شرق ، جنوب شرق تا جنوب شوشتر در روستای بندقیر با رود دز و شطیط (چهار دانگه) پیوند میخورد.

سَلَاؤَسْرِي كَنْدُ = یک نوع بازی سنتی و گروهی

سیکا = جمع سیک ، اتاقهایی کنده شده در سنگ و سخره در منطقه آبشارها

عَبُو = یک نوع بازی سنتی و گروهی

قَرْدُ = قدر ، ارزش ، بها

قلعه شاپور ساسانی = قلعه سلاسل

كَتْ خان = اتاقی کنده شده با دست توسط یکی از خوانین کلانترها در زیر قلعه سلاسل و

در جوار رودخانه کارون (شطیط)

كَتِي = کمی ، اندکی

گَالِه = داد و فریاد

گُلُو شَمَشِيلَك = گلهای شمشیرک ، نوعی گل بیابانی

لِفْ = مانند ، نظیر ، مثل

لِفْ اَوْ چِه = مانند آب چاه

لِفْ غَنَجَه بْ گُشُهْم = مانند غنچه ای شکوفا می شوم

لُمْلِيزَه = لبریز است

لُوفاش = امواج آن

لِيقْ پَرْنِیدَنِش = گام پرانیدن آن

مُ = من

مارِ جِگرسوز = مادرِ جِگرسوز

مُن = من

مُنَارَت = مناره تو ، مناری استوار و مرتفع ساخته شده بر آستانه درب ورودی مسجد

جامع شوشتر

مُنْجِي لَا تْ هِيْبْ تَپْهُم = در میان آغوش همیشه جای میگیرم

مَنْدُو = آب ببحرکت و ساکن

ناتَر = روزگار گذشته ، زمان قدیم

نَمْگَرَانُم = عوض نمی‌کنم

نَمْهَلُم = نمی‌گذارم ، اجازه نمی‌دهم

نَهْلِن = نگذارند ، اجازه ندهند

وَارَس = تمام شد ، پایان پذیرفت

وَرَزَنُ = بالا بزن ، بالا کشیدت آستین پیراهن

هَمْچِه = همچون

پل لشکر ▼



آی مُخَم و صف و حکایت تَنه گُم سرتاسر
آ مَنَارَت م گُووم ، یا کہ آ پل لشکر تَن
یا دُهام شرحی آ داستانِ رُوو گرگرتَن
آسمون، دفتری واگردہ و دریا جوهر

« نُه بَندِ فَتْلَا »

مَرْدُم ، گُلِي يُم گشته اَ دنیا دیگه خرتاس
 قلب و جیگر و لیقلووام گشتینه پاس پاس
 اَ گردشِ گردونِ فلک ، سَر مُ بووس تاس
 چې قوسِ کَمونی کَمَرُم نَمبو دیگه راس
 روزش لِفِ شُوبا ، هو که اِی روزِ سی یُم خواس
 آخِر اَ کِی نالیم ، هِ از ماس که بر ماس
 داستانِ مُ لَملیزِ غم و شیب و قَرازه
 هر گوشه او پُرا هزار نکته و رازه
 سرتاسرِ تفسیرِ مُ پی سوز و گدازه
 قصه مُ وَاَرَسنی نِی ، شرحی دِرازه
 اَی مِیلِتَه تا قَرَدی سی یَتِ گُم به وَرُم واس
 آخِر اَ کِی نالیم ، هِ از ماس که بر ماس
 نومِ مُنَه شوستر ، نَسَبُم خیلی بلنده
 دادُم ندوئم گُم سی شما چغذَر و چَنده
 تاریخِ بگووَه ، سِنگَمه هوشنگ اوسون و نده
 مُن ، حَقِّ دُهامِش او کسی که وَمِه خنده
 آثارِ مُ جاوید و پاینده و بَر جاس
 آخِر اَ کِی نالیم ، هِ از ماس که بر ماس
 صد یاد اَ او ناتر و دُورونِ شَرینِش
 مُلکِ مُنَه هیشکس ندیده فَنَد و قَرینِش
 خوزِشون که معروف بیده پی خاک و زمینِش
 خوزِشون چه انگشتی بید و مُ نَگینِش
 مُلکِ مُ سَراوَمَدَتَرِ هر گوشه دنیاس
 آخِر اَ کِی نالیم ، هِ از ماس که بر ماس

سرتاسرِ صَحروي مُ زرخیز و پُراووه
 خاکش چه طلا، او رُوَوش چه گلووه
 اما، آچه بچونِ مُ بيشون شِکَرُووه
 هم بحث و مَعَمويه ، آ بختِ مُ که خُووه
 بعضی اومدين بُردنِ وَم کاسَنه وَا ماس
 آخر آ کي ناليم ، ه از ماس که بر ماس

دنیا به زمینِ کُفت و نه وَر داشت نَه پِناشْتُم
 هر کس به طریقی لِفِ عَش وَنده کِلاشْتُم
 بُردنِ آ وَرُم هر چی که مینِ جُلّه مُ داشْتُم
 دروَرْدنِ آ ریشه او نهالُ که مُ کاشْتُم
 لازم به بِيون نِسي ، آ اُوزَنگِ مُ پیداس
 آخر آ کي ناليم ، ه از ماس که بر ماس

آخر به کي وَا داد و شِکايَتِمه رَسوُنم ؟
 اِنشوي سِيه روزيمه وَا پيش کي خوُنم ؟
 بس ناله کُنم ، مَي بِيو خالی دل و جوُنم ؟
 بچونِ مُ دنيا نِ گِرَفْتِن ، هِنه دوُنم
 فائده چه دازه ، ايسون دارُم وَشون دَرِواس
 آخر آ کي ناليم ، ه از ماس که بر ماس

نُفرينِ مُ يه روز بَگره نو نِ شَمائِه
 آخر به کيا بَسپِته او شرم و حيانِه
 شَرَت سِي مُ ، خِيرَت بِي نِ گِرُف سایه کيانِه
 پِلتي تِي يَتِه گُش ، خُ آ دِق کُشتی پيانِه
 ديواری که کج آيه آ دَس پَنجِه بَناس
 آخر آ کي ناليم ، ه از ماس که بر ماس

هيشکس ندیده مِيشی گَره پُو بَر شِه سخت
 يا ماري به دنيا کُنه دُختر شه سِيه بخت
 کي گُف که نُخواسُم سِي شِما فَر و زرو تخت
 آ دَس اي حَرَفا بَزْم تَش خُمِه يه وخت
 اِغذَر مَهليث بَد گووُنم مَر دُم ناپاس
 آخر آ کي ناليم ، ه از ماس که بر ماس

جیفا که آدش دُوتَه ، او صنعتِ پدرِ پتون
 صداها هنرِ نیک و او دیبویِ زرِ پتون
 یه لحظه کَشیت دَش ، آیِ وِرونه گرِ پتون
 نیسیت آبدَا فکرِ مُن و دَرِ به دَرِ پتون
 رَفتن به وِلاتا ، بخدا بیخود و بیجاس
 آخِر آ کی نالیم ، ه از ماس که بر ماس
 ناتر مینِ بازارِ مُ صد راسه عیون بید
 هر راسه آیه حرفه سَرش نوم و نُشون بید
 هر جا هنر و صنعتِ شوستر به میون بید
 چوقا بَفون مِهردشتی یِشون وردِ زَبون بید
 الان هَمچی هِسی ، ای کارا وَشون مِنهاس
 آخِر آ کی نالیم ، ه از ماس که بر ماس
 هر کیزه گری ، پی او اوازِ شَرینش
 مَرگفتی که داوود ، خدا ، داده قَرینش
 سقا و نمدمال ، پی صوتِ نِمکینش
 آ هر کی به نوعی به رُیوَدن دل و دینش
 افسوس که «نُه بندِ فُتْلَا» ایسون تیناس
 آخِر آ کی نالیم ، ه از ماس که بر ماس
 کُل شهرِ تو ای گردی ایسون جو لَهری نِپی
 دِیاری آ خَرّاطون و آهنگری نِپی
 مینِ راسه دِرنگِشِت چکُشِ مسگری نِپی
 اِحرامِ بَف و حَلّاج و اثرِ دِلوَری نِپی
 مینِ فکرِ ای کارا نَبیدَن بحث و مُعّاس
 آخِر آ کی نالیم ، ه از ماس که بر ماس
 وَختی که می یا یادِ مُ او فصلِ بُهارون
 وَختی به بوِش عید و همه خُرّم و خندون
 تُخمِ اشکَنک و بادِ چووی ، بازیِ بَچون
 چادر به زَدیم یا به شَعیب ، یا به بیابون
 عید هم اوسونا بید ، به هَمون حضرتِ عَبّاس
 آخِر آ کی نالیم ، ه از ماس که بر ماس

قَرْدِ او همه روز، نَه دُونِیس و نَه داشتیم
 مینِ او همه باغ، نَه وَرداشت و نَه کاشتیم
 یه روز آیه باغی، گذری تفریحی داشتیم
 گُفْتُم هِ بِهَشْتَه، که به اینجون سُلِه ماشتیم
 بَچون به مِ گُفْتِن نَه بُیا، باغ مَش عَبلاس
 آخِر آ کِی نالیم، هِ از ماس که بر ماس

ای وای دیگه بازی عَش پِرِژ کُنکی نی
 غَم غُمبِک و گِنبِه بُرک و شِرْدَه کی نی
 اِش تِی تِی و لَم لَم شِکری، سَرِیَنکی نی
 اصلاً آ او بَچونِ قدیم، مَرگو یکی نی
 تا جاز زَنه، سُنَّت و بازیمون به یغماس
 آخِر آ کِی نالیم، هِ از ماس که بر ماس

وَختی که مؤذن مینِ مَسْجِد به آذون بید
 هر کَس، سی نمازش به شتاب و نِگرون بید
 آدابِ نماز خوندَنِشون، پی دل و جون بید
 الحق نه ریو بید و نَه تزویری مِیون بید
 دنیا اوسون پُر بید آ زن و مَرِد حَقِّ اِشناس
 آخِر آ کِی نالیم، هِ از ماس که بر ماس

در حیرتُم الان آ ای مَرْدُم و چِیاشون
 دِنبالِ همه، جز خُشون افتاده تِیاشون
 پی مُدِ اروپا به کُین پانکی میاشون
 اَبَچَه وُ تَب تیلِشون گِر تا او پِیاشون
 فرهنگِ فرنگ اومَد و گشتیم فِچ و رَقّاص
 آخِر آ کِی نالیم، هِ از ماس که بر ماس

ناتر کُسی آئِ شومِ او بیدِ مرغ و فسنجون
 یا چاسِ او بیدِ گوشتِ کباب کُرده و بُریون
 دِپسِ پُر کُرْد اَطَعَمَه، وُب داد به فقیرون
 انفاق به بدبختون به کُردن آ دل و جون
 مَرْدُم اوسون مینِ قَلِشون چَغْدَر بیده احساس
 آخِر آ کِی نالیم، هِ از ماس که بر ماس

همسایه ایسون فکر او همسایه گریش نی
هر کس به غم درد خُشه ، فکر وریش نی
اولاد ، خبردار ، آنسلِ پدریش نی
دنیا لِفِ ناتر ، دیگه او جلوه گریش نی

منجی دل هر کی مَهی محشر کُبراس
آخِر اَ کی نالیم ، هِ از ماس که بر ماس

افسوس که دِلپا کیه ، آرزونی فُرختیم
رختیم پی پا ، شیری که آ ، گُ خُمون دُختیم
دنیا اَ خُمون ، کُلمون دَش تنگیم و لُختیم
سَی هَمدیگه جون سَختیم و سَی دیگر و نِ مُفتیم

هر کنج تی یَم پی ای فلاکت لِفِ دریاس
آخِر اَ کی نالیم ، هِ از ماس که بر ماس

مصاداقِ خرابی مَنه ، هِی آ ای گُفتن
شهری ببو و یرون ، اما هم اَنگُفتن
جُمهپیت و کُنیت خاک و خُلاَنه ، اُم رُفتن
وَرَسیت آ ای خُو ، فصلِ بَهاره و شُکُفتن

ای « صالحه » دوئم که دِلِت سُخته و شیداس
آخِر اَ کی نالیم ، هِ از ماس که بر ماس

۱۳۷۳/۸/۱۱

« معانی ترکیبات و واژه‌های محلی شوشتری »

آیه = بیاید

اَاز = از

اچِه = برای چه ، چرا

اَش تَش تَش = یک نوع بازی گروهی و سنتی

اُورُونِش = آب روان آن

اُوسُون = آن زمان ، روزگار قدیم

اُوسونا = آن روزها ، گذشته‌ها

بادِ چُووی = چرخ فلک

باغِ مَش عَبلاس = باغ مشهدی عبدالله است

بَر جاش = پا بر جا است

بَسِیْتَه = انداخته‌اید

بِنَاشْتُم = تکیه‌ام را داد

بُوِش = شد

بِهِن = بین

پاش پاش = تکه تکه ، خورده خورده

پُر اُوَوَه = پر آب است

پَلْتَش = کمی ، اندکی

پُؤ بَرَشَه = پای بره‌اش را

پیا = مرد جوان و رشید

پیاشُون = بزرگ و جوانمرد آنها

پیاَنه = مرد جوان را

تَبْ تیلِشونِ گِر = از بچه‌های کوچک و قد و نیم‌قد آنها بگیر
تُخْمِ اِشْکَنَکْ = تخم مرغ شکستن ، نوعی بازی و سرگرمی در ایام تعطیلات نوروز
تیناش = تنها است

تِیَته گُش = چشم خود را باز کن
جُمَهِیْتْ = تکان بخورید ، از جای خود حرکت کنید
جُولَهَرِی نِپِسی = یک جاجیم باف نیست
چاش = ناهار ، غذای نیمروز
چَغْدَر = چقدر

چُوقَابَقُونْ = عبا بافها
چه = چون ، مانند
خاک و خُلاَنَه آمُ رُفْتَن = خاکها و آشغالها (خرافات غلط و حاکم بر شهر) را از من
پاک نماید

خِرَتاش = خفه
خُوَوَه = خواب است
داد = سن و سال
دادُم = سن و سال من
دُختیم = دوشیدیم
دِرِنِگِشْتْ = صدای برخاسته از ضربه زدن به ظروف فلزی
دَرَواش = احتیاج ، نیاز
دِرُوزِدُنْ اَرِیشَه = از ریشه درآوردند
دِلُورِی = رشته‌ای از حرفه نجاری
دُوْتَه = داده‌اید
دُهَامِشْ = به او می‌دهم

دیبوی زَرِیتون = پارچه دیبای زرباف شما

راش = راست

راسه = راسته ، بازار راست و مستقیم که یک حرفه یا شغل در آن فعالیت داشته باشد

(راسته مسگران)

سَرْمُ بُووِش تاس = سر من کچل شد

سَرِنِکْ = (قایم موشک بازی) ، یک نوع بازی سنتی

سِلِه ماشتیم = روانه شدیم ، حرکت کردیم

سی یِتْ گم = برای تو بگویم

سی یِمْ خواش = برای من می خواست

شِرْدَهْکْ = یک نوع بازی سنتی و گروهی همراه با یک توپ پشمی

شعیب = مقبره‌ای در جنوب شوشتر واقع در روستای حسام آباد که اطراف آن در فصل

زمستان و بهار بسیار باصفا و دل‌انگیز می‌گردد و به نقل از بعضی مورّخان این

مقبره مربوط به حضرت شعیب نبی می‌باشد

شِکَرُووَه = شکر آب است

عَش پِرُوتْ کُنْکْ = یک نوع بازی سنتی

عُمْ عُمَبْکْ = یک نوع بازی سنتی که در فصل زمستان و بهار انجام می‌شد

فِچْ = لوس ، نتر ، هرزه

فِنْدْ = نظیر ، مانند

قَرْدِیْ = مقداری ، لحظه‌ای ، کمی

کاسَنَه = کاسه را

کُفْتْ = کوبید

کِلَاشْتُمْ = به دندان کشید

کُلْمُونْ = تمامی ما ، همه ما

گُ = گاو

گِرُف = گرفت

گُلُوَوَه = گلاب است

گُلِیُیْم = گلیم

گِمْبِه بُرَک = یک نوع بازی سنتی و گروهی

لِفِ عَش = مانند استخوان

لَمْ لَمْ شِکَرِی = اجرای نوعی حرکات نمایشی در اعیاد و شادیها

لُمْلِیز = لبریز

لِیَقْلُوَوَام = روده‌هایم

مُن = من

ماری = مادری

ماس = ۱- ماست فراورده لبنی ۲- ما میباید ، ما است

مَرْدُم ناپاس = مردم قدرناشناس ، مردم ناسپاس‌گو

مَرُگُو = مثل اینکه ، گوئیا

مِنْجِی = میان ، وسط

مُنَه = مرا

مِهَر دشتی = گوشه آوازی در موسیقی محلی شوشتی

مِهَر دشتی یِشُون = آواز مِهَر دشتی خواندن آنها

مِی بَبُو = مگر میشود

ناتَر = زمان گذشته ، روزگار قدیم

نَه رِیو بیڈ = نه ریا و ریاکاری بود

نَه وَر دَاشت نَه بِنَاشْتُم = نه مرا بلند کرد و نه تکیه‌ام را به چیزی داد

نِی = نیست

وا = باید

وارسنی = تمام شدنی

وَب داد = و می داد

وَرسیَت آ ای خُو = بلند شوید از این خواب

وَرُم واش = پیش من بمان

وَشُونُ = از آنها

وَمُ = از من

وَمِه خنده = از من می خندد

وَنَدَه = قرار داده است ، نهاده است ، گذاشته است

ه = این

هوشنگ = سومین پادشاه سلسله پیشدادیان که به نقل از مورّخین باستان بنا کننده

شهرستان شوستر او بوده است

▼ بند میزان



پایتخت و سنگر ایران
باشد اینک ، شهرهٔ این روزگار

ای بنایت مسکن ساسانیان
بند میزانی که داری در کنار

« دل سرگشته »

دلبری دِلْمَه رُئِهیدَه به دنیا چِکُنُم
 دین و ایمونِ مَنَه بُزْدَه به یغما چِکُنُم
 آ دِوِپا بِسُم و آ خورْد و خوراکُم کُزْدَه
 هَمچِه لیوَه مینِ شهر کُزْدَمَه رسوا چِکُنُم
 هِی نِشُونُم به دَهه زُلفِ شِکَن در شِکَنِش
 هِیْب دَهَم حرص و اَوُورْد جُونَمَه بالا چِکُنُم
 عقل و هوشُم لِفِ مرغی طَرَفِش پِرِهِنِش
 جز کُنُم آهَمَه پِی عشق او سودا چِکُنُم
 دَسَرسی وَر او ندارُم که گِمْش دیوونَتُم
 مِی کُنُم عَکسِشَه هِی سیل و تماشا چِکُنُم
 هم کَسونِ مَنَه هم زَنْدیهی و جُونِ مَنَه
 دِلِ سَرگِشْتِه مَخُوش ، هِیْب گُورَه یلا چِکُنُم
 وَخْت و گاوَختی که حُسنِ او مِیا وَر نَظَرُم
 جز دُهامِ دِلْمَه آ یادِ او تَسلا چِکُنُم
 بَس گِریوِشَمَه ، پِی یادِ او ، چِی اَوُر بهار
 جَعَم بُوِش عَرَسِ تِیام ، قَرْدِ دو دریا چِکُنُم
 ناخوشُم کُزْدَه و بِسُم سَرِ بالینِ فراق
 هِیْب کَشُم درد ، بِزَنُم هُوقِیَه سَرِ جا چِکُنُم
 راضِیُم پِی ای عذابِی که عِبالُم وَنَدَه
 آئِ به دَرْدِش نَکُنُم صبر و مدارا چِکُنُم

چونکه دُونُم ، هـ طَیِّبِ دِلِ بَیْمَارِ مُنَّه
 به کِی وا گُم که نُخُم مِهَر و مَدَاوَا چِکُنُم
 مَی بَبُو یَه دَمُون بَی اَوَنَفَسُم بَالَا آ؟
 جَاشَه پَهَن کُرْدَه وَسطِ قَلَبِ مُ یَلَا چِکُنُم
 دَش خُودُم نِیْسِی اَی سَرگِشْتِگِی وَدَرِیْسَه دَرِی
 مُ ذَلِیْلُم ، سِی اَی طَنَّا زِ دِل آرا چِکُنُم
 هَر کُیَا سِیْلِ کُنُم ، لِفْ گُلی هِی وَرْتِی مَه
 کُشْتَه مُرْدَم ، سِی اَو رِی مَخْبُول وَزِیبا چِکُنُم
 اَی رَسِیْدُم بَه وَرِش ، هِی بَه زَنُم بوسه بَرِش
 یَه قَوَارِه بَخِرُم ، سِی یِش اَ دِیبا چِکُنُم
 اَی مُرَادُم دَهَه یَه شُو بَه وَصَالِش رَسُوهُم
 بَکُنُم جُونَمَه سِیْش قُرْبُونِی وَلا چِکُنُم
 هَر کُیَا وَخْتِی مُخُم رَم بَه اُمِیْدِش مِرُوم
 فِکَر وَذِکَر مُ اَوَوَه ، هَر رُوز وَ شُوَا چِکُنُم
 اَی که یَا رُم کَنَه سِیْلُم بَگَرَه جُونِ مُنَه
 طَاقَتُم نِی که کُنُم سِیْلِ اَو بَالَا چِکُنُم
 هَر چِی دَا رُم هَمَنَه قَرَبُونِ چِشْمَاشِ کُنُم
 کُلْ کَاشُونَه وَ دَا رُوئِیْمَه یَه جَا چِکُنُم
 هِیْبَ گُورُم اَی مَخِی یُم ، جُونِیْتَه وَ آری سِی یُم
 مُبْ گِمْشِ جُونِ چِیَه ، غِیْرَا هـ دِیگَه وَ چِکُنُم
 کِی بَخِشُم لِفْ حَافِظ ، مُ سَمَرَقَنْدِ سِی یَار
 مُبْ دُهَام قَلْبُمَه ، جُو شَهْرِ بَخَارَا چِکُنُم

اَ خُوبِیْش هِی کِه گُوومُ وَصِفِ او وَاَرَسَنِ نِی
 دَل مُ خِیْنَه سِی او خَال و خط و لُؤوا چِکُنُم
 کِسی رَه نَمْبَرَه وَمُ ، غِیرِ خُودِش ، جُونِ تِیاش
 رُوزُمَه ، قِیلِ سِیَه کُرْدَه چِه یِلدا چِکُنُم
 هِیچ نَدُونُم مَخُومُ اِغْذَه کِه اُقْتامَه دُمَاش
 دَلَمَه جا نَمِگِرَه ، پِی اِی مَعَمّا چِکُنُم
 بَس دُمَاشُم هِمَه جا ، رَفْتَه دِیگَه اَبِرُومُ
 سَرزنشْتُم مَکْنِیت ، پِی دَل شِیدا چِکُنُم
 هِرکِی هِر چِی مَخُوپُش سَر مُ گُوَوَه ، وَلِ کُ گُوَوَه
 عَاشُقِی بَلْ او نَکُرْدَه مِینِ دِنِیا چِکُنُم
 کِسی مَجْنُونِ نَبُوسَه وَلِکِی ، هِمچُون قِیس
 مَجْنُونِی وَا کَشَه بارِ غَمِ لِیلا چِکُنُم
 « صالِحا » اَنِی مَخِی بِینِی ، صَنِمِ مَهْوَشِیتِ
 وَا گُشی چِشَمِ دَل و دِیدَه بِینا چِکُنُم

۱۳۷۳/۹/۳۰

« معانی ترکیبات و واژه‌های محلی شوشتری »

إِغِزَه که اُفتامَه دُماش = تا این اندازه که به دنبال او افتاده‌ام

أَي مَخی بِنی = اگر می‌خواهی ببینی

أَي مَخی یُم = اگر مرا می‌خواهی

بَس دُماشُم = بس که به دنبال او هستم

بَلْ = بلکه

پَرهَسِن = پرواز کردند ، پریدند

جَعُم بُوِش عَزِس تیام = اشک چشمهای من جمع شد

جُوْ = بجای ، در عوض

جَوْنِته وا آری سی یُم = جانت را باید برای من بیاوری

چه یلدا = مانند شب یلدا

چی اُوْر بهار = مانند ابر بهار

دل مُ خینه = دل من خون است

دَلَمَه جا نَمُگِرَه = دلم را آرام نمی‌گیرد ، دلم قرار ندارد

رُپِهیده = ربوده است

رِی مَخْبُول = صورت قشنگ

سی ییش = برایش

عِبائُم وَندَه = به دوشم نهاده است ، تحمیل من کرده است

غیرا هِ دیگه وا چکُوم = غیر از این دیگر باید چکار کنم

فکر و ذکر مُ اوّه = فکر و ذکر من اوست

قیس = (قیس ابن بنی عامر) که از عشق معشوقه‌اش لیلی روی به بیابان نهاد و به مجنون

مشهور گردید

قیلِ سیّه = قیر سیاه

کسی ره نَمَبَرَه وَم = کسی متوجه حال من نیست

کُنه سیلُم = نگاهم بکند

گریوِ سُمّه = گریه کرده‌ام

لِفْ گُلی هی وَرْ تی یَمّه = مانند یک گل همیشه جلوی چشم من است

لُؤوا = لبها

لیوّه = دیوانه

مُبْ دُهامْ قَلْبَمّه = من قلب خودم را میدهم

مُبْ گُمِشْ جُونْ چیه = من به او می‌گویم که جان چه قابل است ؟

مُخُم رَم = میخواهم بروم

مَخُو پُشْ سَر مُ گووّه = میخواهد پشت سر من بگوید

مَخُوش = او را میخواهد

مَیْ بِبُو = مگر میشود

نَبُو وِشّه = نشده است

واکَشّه = باید بکشد ، باید حمل کند

واَرَسَنی نی = تمام شدنی نیست

وَرِشْ = کنارش

وَلْ كُ گُوَوَه = بگذار بگوید

هَمْچِه = همچون

هوقِیه = داد و فریاد

هَیْبْ گُوَوَه = همواره می‌گوید

هیچ نَدُونُم مَخُوَوَمْ = هیچ نمی‌دانم که مرا می‌خواهد

یه دَمُون = یک لحظه

یه شُو = یک شب

«بدر جهان آرا»

مژده ای مسلمونون، عیدانس و جون اومده بلبل منشین خاموش، گل به بوسون اومده
روز وصلت یاره، یار بی کسون اومده نور چشم پیغمبر، اختر جهون اومده
شیعیون کنیت شادی، صاحب الزمون اومده

روز نیمه شعبون، روز جشن و میلاده بخشش خدا سی هونه، هر کسی که دلشاده
ساقیا اکوثر کن، ساغرم پراز باده وخت عشرت و عیشه، نور آسمون اومده
شیعیون کنیت شادی، صاحب الزمون اومده

اومده جهونگیری، همه شاخه شمشاد حسن دلگشاش کرده، هر دو عالمه آباد
بر جمیع منتظرون، مقدمش مبارک باد روز قهر بدبختون، برستمگرون اومده
شیعیون کنیت شادی، صاحب الزمون اومده

هر کی نومیشه فحمید، گردیده گرفتارش کاروونی ره افتا، تا که بینه رخسارش
ای که مین دلت داری، شوق وصل دیدارش چشم دلت گش سیل کن، میر کاروون اومده
شیعیون کنیت شادی، صاحب الزمون اومده

ای نگار بی همتا، خورشید درخشونه ای بدر جهون آرا، نور کل امامونه
شهریار مخلوقات، سرو باغ رضونه صد سلوم و صد صلوات، یار مهربون اومده
شیعیون کنیت شادی، صاحب الزمون اومده

کی میو پ ای جونم، مین دلم گشم جاته سز صافی سنگ تیا، وزدارې ونې پاته
چی م صدهزار عاشق، مفتلا و شیداته و لاکه فراق ت، بر اما گرون اومده
شیعیون کنیت شادی، صاحب الزمون اومده

بَسْ أَهْمَهُ فَحَمِيدُمْ، اوصافِ قَشَنگیتَه هی کُوخَه نِشِسُم مَن، تا قَزَدِی بَیْنُم ریتَه
هی وَم به گُزُوش تیدِی، خواب هِهم آخوبیتَه روز و شو به دل پیئم، گُردَم چه کُمُون اُومَدَه
شیعیُون کُنیت شادی، صاحب الزَّمُون اُومَدَه

کُلْ خَلَقِ خُدا دُونِی، قِربونی بُرگائُم اُفتادَه و سایه نشین، زیو سایه بالائُم
پاک خُمَه آیاد بُردُم، بَس مَحَو تماشاٹُم هر جا که مَرَم، بیئم، قصَه تو مَیُون اُومَدَه
شیعیُون کُنیت شادی، صاحب الزَّمُون اُومَدَه

ای خُدا پِ دردِ عشق، اِغَدَه سخت و سنگیتَه هر کِی عاشقی کُردَه، هم لِف مِ دِلِش خینَه
حیف که یارِ نَشَمیئُم، شیرین تر شیرینَه اَینا به بُریدُم و ش، جُونُم به لَبُون اُومَدَه
شیعیُون کُنیت شادی، صاحب الزَّمُون اُومَدَه

ای طیبِ درد مندُون، تعجیل به ظهورِ کُن دنیائَه تو نورانی، پی جمال و نورِ کُن
کاخ ظلم و بیدادَه، پامالِ ستورِ کُن زیرِ پرچمِ سیلِ کُن، خیلِ بیکزُون اُومَدَه
شیعیُون کُنیت شادی، صاحب الزَّمُون اُومَدَه

ای قُربُون نُوْمِت بام، سیلِ کُ چاکزُونِتَه بین مین رنج و تَعَب اَمُزُو، جمعِ یاوزُونِتَه بین
ای پادشَه خُوبُون، حالِ نوکزُونِتَه بین اُو خین اَتیو هَمَه، مثلِ اُو رُوُون اُومَدَه
شیعیُون کُنیت شادی، صاحب الزَّمُون اُومَدَه

ای پناه رِ سیئُهُون، سیلی کُن به احوالُم هُلپ تَش هَجُزُونِت، سُخْتَه هم پَر و بالُم
چِ «صالحه» بندیرِٹ، تاکی نِشِیئُم نالُم چَغَدَه گول زَنُم دِلَمَه، هی گِمش که جُون اُومَدَه
شیعیُون کُنیت شادی، صاحب الزَّمُون اُومَدَه

۱۳۷۴/۱۰/۶

« معانی ترکیبات و واژه‌های محلی شوشتری »

اِغْذَه = اینقدر ، این اندازه

اُوْخِنْ = خونابه

اُوْرُوْنُ = آب روان

اَیْنا = وگرنه ، غیر از این

بُئْدیرِت = درانتظارت ، منتظر تو

پَ = پس

تُن = تو ، شما

تِیام = چشمهایم

چِغْذَه = چه اندازه ، چقدر

خُمَه = خودم را

دَلْ پِیْشَم = دل درد ، دل پیچه

رِیْ سِیْهُونُ = روسیاهان

رِیْته = صورتت را ، رخ خود را

زِیْرُ سَایَهْ بِالاتُم = زیر سایه قامت تو هستم

سِیْ هُونَه = برای اوست

سِیْلِیْ کُن = نگاهی کن ، توجهی فرما

قُرْبُونِیْ بُرْگاتُم = قربانی کمان ابروهای تو هستم

کُوْخَه = کمین ، کمینگاه

کی میو = چه موقع می آیی

گُردَم = کمرم ، پشتم

گُش = گشا ، باز کن

لَبُونُ = لبها

مُ = من .

مُفْتَلَا = مبتلا ، گرفتار

مِیْنُ دِلْمِ گُشَم جاتّه = درون دلم جای تو را بگشایم

وَرْداری وَنِ پاتّه = پایت را برداری و بگذاری ، راه بروی

وَش = از آن

ه = این

هِي گِش = همواره به او بگویم

هِي وَم به گُروش بیدی = همواره از من فرار میکردی

یار نَشْمِیْنُم = یار زیبای من ، یار قشنگ من

« چشم و همچشمی »

خدايا ، درد دل ، دارم فِرُوون
 پریشوئم ، آ دَس چرخِ گردون
 آ غَصّه روزگار ، روزم چه شُووّه
 نِئِم ، بختِ مُ تا کی غرقِ خُووّه
 بيو ، ای که پریشون حال و زاری
 آ صُحْبُ تا شو ، بجز غم هیچ نداری
 شَمَانِبْ گُم ، که پُر دَرَدِيت و غُصَّت
 آجون و دل ، به پُو ، شَعْرُم نِشِيسَت
 بيو فَحْمَا ، آ دردِ دَرْدِمَنْدُون
 آ ناز و نعمتِ ، ای دولِمَنْدُون
 آدلِ قِصِيْبْ کُئِم ، آي وَمْ نَهْ اُ ، جِر
 اَگر هم جِراومِيه ، وَنْ شَعْرُمّه ، دِر
 مُخْمْ گُم سرگذشتِ روزگاره
 اَگر چه پِلْتِي سَرْتِيه دردِ مياره
 ولی گوشِ کُردَنِش هم ، اِغْذِه بَد نِي
 ای دردِ دل ، سی خِيلِيامون هم هي
 آ بَس هِرهُوِيّه ، دِنيا و کَارِش
 ديارِ نِيسِي ، دارا و نَدَارِش
 ايسونا ، هرکي لَفْ شَصْ تيرِ نالَه
 آ سِرِگِر ، رو بِيَن تا نِيمِ سِرِ نالَه

تیاټه گُش کُتی ، سِیلُ کُ به دنیا
 گدا هم ، اَمرو فازش رفته بالا
 بیټن غیرا پیلُ اگر دُوش ، دِلشه گرِهه
 اگر قَلُ نونې دادیش ، پیتِه پرِهه
 نه معلومه اَخر کي مُستمنده
 کي بیچاره ، کي دارا دولیمنده
 یکی مرغ خوره تازیر چنووش
 یکی میټن بنز و کادیلاک سواره
 یکی حتی سی شومیش ، نون نداره
 یکی وا جا ونه میټن لنگ دَرُو
 اَبس که وضع دنیا رخت و پاشه
 خوشا او کس که رَف ، ندید دُماشه
 تَلَقْنِیدَم به زیر بارقرضی
 گِرُفْتُم سیک سیکه ، آ آش نَرذی
 کرانشینی بَسِه دَس پُهامه
 به هر جا رَم ، صُحابْ خونه نُهامه
 تَکِهَس ، آ کرایه گوشت لارم
 مُخُم خونه خِرُم ، پیلشه ندارم
 دَلُم هَرَّاقْ بووش پی خرج خونه
 وُزه بیشتر ، آ بالوي ای زونه

یه روزی که بیدم عاصی ا دنیا
 اَزْم طِلا مُخاش زوَنم ، واویلا
 گُمَش زوَنه ، چه وَخَتِ زَر خَرِیْتَه ؟
 طِلا پی پیل نداشتِه مُ سی چیتِه ؟
 دیدم گفَت ، اَمرو وَر نوُمِبا که بیدم
 به چَشْمُم ، ما زِیْدَالِهِن مُ دیدم
 دو دَسِش ، تابه کُلْمَک ، پُر طِلا بید
 نُشوْنُم هِی به داد و هِی به خندید
 مَگَر تَم نِیْسِی مِیْرَم ؟ سِیْم طِلا خِر
 لِفِ مِیْرَش تو هم رو ، وامی سِیْم گِر
 گُمَش قَبِرِ بووَه زوَنِه فُلونی
 مُ یَه شوهِی نَدارُم ، مِی نَدونی ؟
 گُمَش اَخِر تو نونِ شوَنَداری
 مَخی سُوْزی خوری گارِشتی آری ؟
 چِتَه زوَنه ، مَگَر دیدِمِه دارا ؟
 دیدم گُف حَالِی یُم نَمُبووَه یَلأ
 گِرْفُتُم تِیْکِمِه مِیْن دَسْم به ناچار
 پناه بُرْدُم به عَبَّاسِ علمدار
 کِلِکِمِه گَم گِرْفُتُم بَس بیدم جِر
 وَ هِیْبُ گُفْتُم خدَا جونِ مُنَه گِر
 سَرُم لِفِ مَدَوْرِی دُوْرُم به چرخید
 مَگَر نوْنُم نَبید ، زوَنِه سی چیم بید ؟

غلط کُردُم ، مجرد مُنمُونَدُم
 چه خَفْتی زَم ، خدا ، زوْتِه اِسُونَدُم؟
 فُرُخْتُم قَالِیمَه ، گِنْدِه اَلَاژَم
 خَرِیدُم لُو طِلُّ ، اَخر سی یَاژَم
 بَسیه تَم ، « صالحه » ، کَر کُردی گوْشَم
 مُخَم درویش بوؤم ، رَم خرَقه پوْشَم
 رَؤم گوشه نِشینم ، روزی صد پِر
 خدائِه ، هِی گِمْش دنیائِه وَم گِر
 اِی روزگار ، که پُر زرق و نِگازِه
 خَوَبِه آدم ، قناعت ، پِشِه آزه
 اَگر دل بو همیشه پاک و طاهر
 خداوندا ، به حَقِّ مُسْتَمَندون
 یِه چاره کُن ، به دردِ دَرْدَمَندون
 اَ نَوِرَت ، دِلْموَنه ، پُر نور گِردون
 بساطْموَنه ، به عیش و سور گِردون
 دَرِ خوشبَخْتیه ، هِی گِش به ریمون
 اَ اِی دنیا ، بجز لُطْفِت ، سی چیمون

۱۳۷۴/۱۲/۲۴

«معانی ترکیبات و واژه‌های محلی شوشتری»

اَزْمُ طِلا مُخاش زُونَم = زنم از من طلا میخواست

اِسُونْدُم = گرفتم

اِعْذَه = اینقدر ، این اندازه

اَي وَنَه اُچِر = اگر از من ناراحت نشوی

ايسُونَا = این روزها ، امروزه

بَس بیدُم چِر = از بس که ناراحت بودم

بَسِه دَش پُهامَه = دست و پای مرا بسته است

بُو = باشد

بُوْش = پدرش

به پُوْش عُرْم نِشِست = به پای شعر من نشسته‌اید ، دارید به اشعار من توجه می‌کنید

بی ن = ببین

پَلتِی = کمی ، اندکی

پِیتِه پِوهَه = با تو دعوا میکند

تَکِهَس = تکیده شد

تَلَقْنِیدَم = له شده‌ام

تِیاَنَه گُش کُتی = چشمانت را کمی باز کن

تِیگَمَه = پیشانیم را

چِر = ناراحت ، عصبانی

چَنُوْش = چانه‌اش

چه خَفْتی زَم = چه اشتباهی کردم
 خَیْلِیَا مُون = خیلی از جمع ما
 دَر = پاره کن
 دُوش = به او دادی
 دَلْشِه گِرَهَه = دلش گرفته میشود
 دَلْم هُرَاق بُووس = دلم سیاه شد
 دُمَاشِه = دنبالش را ، به دنبالش است
 دو دَسیش تا به کَلَمک = دو دست او تا نزدیک آرنج
 دیاری نیسی = پیدا نیست
 رَف = رفت
 رَم = بروم
 سِیْک سِیْکِه = سسکه
 سِیْل کُ = نگاه کن
 شَمَانِبْ گَم = شما را می گویم
 فَحْمَا = بفهم ، گوش بگیر
 قَل نونی = تکه نانی
 قِصِی بْ کُنْم = قصه ای می کنم
 کِلِکَمَه = انگشتم را
 گَارِشْتی آری = آروق بزنی ، آروغ بالا بیاوری
 گَم گِرِفْتُم = محکم به دندان گرفتم ، محکم گزیدم
 گِش زُونَه = به او گفتم ای زن

گَنَدِه اَلَارْم = تکه‌ای از بدنم

لَارْم = لاشه‌ام ، بدنم

لِف شَص تیرِ نَالِه = مانند تفنگ شصت تیر می‌نالد

لِف مَدَوْرِي = مانند یک مدار ، مثل مداری

لِف میرَش = مانند شوهرش

لُو طِلُ = یک سرویس طلا ، یک قطعه طلا

مازِ يَدَالِهِن مُ دِيدُم = مادرِ يَدَالِه را من دیدم

مُخَاش = می‌خواست

مَخِي سُوزِي خوري = می‌خواخی ترب سفید بخوری

مَگَر تَم نِيسِي میرَم = مگر تو هم شوهر من نیستی ؟

مِیْن = داخل ، درون

نُهَامِه = جلوی من است

وُ هَيْبُ گُفْتُم = و همواره می‌گفتم

وا خُورَوَه = باید بخوابد

وامِي سِيَمِ گَر = یک وام برای من بگیر

وَز نُومَبَا = کنار مغازه نانوايي

وَزَه = در عوض ، ولی ، اما

وَمِ گَر = از من بگیر

وَنُ شَعْرُمِه دِر = شعر مرا بگیر و پاره کن

هَر هَوَوِيَه = بی‌قانون است ، بی‌قاعده است

هزار پَر بَخْتَرَه = هزار دفعه بهتر است

« بار عشق »

زیرِ بارِ غمِ عشقِ ت ، چگنم ، جلّهسُم
 وُندمه باری به کوئم ، که ازش بُرهسُم
 همچه لیوه ، همه جا ، در بدر و ویلوم
 بس دوسم به دُما ت ، مندُم آ پا ، هرهسُم
 چه رُبهدی آ سینم ، دلِ محنت کشمه
 لفِ کَمتر زلی ، مرگفتی آ جا پُرهسُم
 دوش تیو نرگسی یت ، وختی که اُفتن به تیام
 همچه دیوارِ خِلیناکی ، مَهی رُمهسُم
 وختی دیدم قَد و بالوی کُشادارِ تَنه
 چی کُنا رِ مینِ لیلَه ، به شَکون وُنهسُم
 او دَمونی که تیات ، مینِ تیام ، دُخته بیدن
 مَهی جون دَام و بِرشُم ، مَهی جِزهسُم
 شِکر سونی دیدم لُ وُ گِل سونی ری یت
 سی تماشوی او ری مَخبولِ تَن ، جا بسُم
 سَرمه بالا نَتَرِسُم که گِرم پی سِیلِت
 چَمبَرَه ، زَم لِفِ مار ، دورِ خودم لِفِهسُم
 سر هوس یَه پَرَه بس ، لعلِ شَرینِت دِلْمَه
 تا زَدُم بوسی به لُووت ، آ تَشِش تُو هِسُم
 چی خودت نَشمین و طَنّاز به آفاق کُیاس ؟
 کاش نُها تَر مُ سِی دیدن تو آ جابِ جُمهسُم

نَزَدُم گَالِه آ درد و نَزَدُم هُو وُ قی_یه
 بَس زدیم خار آ اوسونی که قَدِث زَنَهِسْم
 مَی تَرُم لِکَتَه هِلُم ، بَس که شَرینی لِفِ قند
 شَرینک زِد گُلُپُم ، بَس گُلپَاتَه لِسْم
 روز چه عَفَتو پُر نوری وبه شُو مَفَتووی
 هَمچِه آساره آ روشنوهی تُن ، گُلِهِسْم
 چَغذِه خوب بید جیگَرُم ، قند تَرُم ، نیشکَرُم
 آئِ آ نَاتَر ، مُ رِه عاشقیَه دونِسْم
 « صالحه » گفته که آئِ رنجِ فِرُوون دیدُم
 عاقبت چي که مُخاسُم مینِ دنیا ، جُسْم

۱۳۷۵/۶/۲۶

«معانی ترکیبات و واژه‌های محلی شوشتري»

آساره = ستاره

اَؤُسُونِي که قَدِثْ زَنُهِسُّم = از زمانیکه با تو برخورد کردم

اَتَشِشْ = از آتش آن

اَنَاتَر = از قبل ، از زمانی پیشتر

اِيْ = اگر

بُرُهِسُّم = بریده شدم ، توانم رفت

بِسْ = انداخت

پُرُهِسُّم = پریدم

پِي سِيلِت = با نگاهت

تُن = تو

تُوِهِسُّم = ذوب شدم ، از شدت حرارت آب شدم

تِيَات = چشمهای تو

تِيَام = چشمهای من

تِيو نرگسي يِت = چشمهای نرگس آسای تو

جَا بِسُّم = جا انداختم ، برای نشستن جا پهن کردم

جَزُهِسُّم = جزغاله شدم

جُسُّم = پیدا کردم

چَمْبِرَه زَم لِفِ مار = مانند مار به دور خودم حلقه زدم

چي کُنارِ مِينِ لَيْلَهْ به شَكُونُ وَنَهْسُم = مانند درخت کناری که در داخل گردباد
 قرار بگیرد و به لرزش درافتد من هم به لرزه درافتادم
 چي که مُخاسُم = چیزی را که میخواستم
 جَلِهْسُم = له شدم
 دُخْتِه بیدِن = دوخته شده بودند
 دُمات = دنبال تو
 دَمُونِي = لحظه‌ای
 دَوِسُم = دویدم
 دُونِسُم = می‌دانستم
 دیوار خَلیناکی = دیواری که هر لحظه ممکن است فرو بریزد ، دیوار خراب و ویران
 رُبُهیدِي = ربودی
 رُمِهْسُم = ویران شدم ، فرو ریختم
 رُوشَنُوهِی = روشنایی
 ری یِت = صورتت ، جمالت
 سَرْمَه = سرم را
 سی دیدنْ تو اَجابْ جُمِهْسُم = برای دیدن تو از جای خود به جنبش درمی آمدم
 شَرینک = پیداشدن جوش بر گونه‌ها بر اثر خوردن شیرینی زیاد
 شَكُون = لرزه ، تکان شدید
 عَفْتو = آفتاب
 کَشادار = بلندبالا ، رسا

کُوْلَم = پشتم ، شانه‌ام

کُیاس = کجا است

گَالَه = فریاد

گُلُپَاتَه = لپهای تو را

گُلُپُم = لپ من

گُلْهِسُّم = روشن شدم

لُ = لب

لِسُّم = لیسیدم ، لیس زدم

لِفِ کَمْتَرِ زِلِی = مانند کبوتر زبل و زرنگی

لِفْهِسُّم = به دور خود پیچیدم

لُؤُوت = لبه‌ایت

لِیْلَه = گردباد

مُ = من

مَخْبُول = زیبا ، قشنگ

مَرْگَفْتِی = مثل اینکه ، گوئیا

مَفْتُوَوِی = ماهتابی ، آسمان صاف و عاری از ابر که ماه در آن نورافشانی کند

مَنْدُم = خسته شدم ، عاجز و ناتوان شدم

مَهی = مثل اینکه

مَنْ تَرُم لِكْتَه هِلُم = مگر می‌توانم دامن تو را رها کنم

مِیْنُ = داخل ، درون

نَتَرِئُسم = نمی توانستم

نَشْمِین = زیبا ، قشنگ

نُهَاتَر = پیشتر ، جلوتر

وَنَدُمَه = گذاشته ام ، قرار داده ام

وَنُهِسُّم = قرار گرفتم ، گذاشته شدم

هَرِهِسُّم = از نفس افتادم

هَمچِه لیوَه = مانند یک دیوانه

هُو وُقِیَیَه = داد و فریاد

یَه پَرَه = ناگهان ، بدون مقدمه

« مرگ ایمان و شرف »

روز و شو هی یگووُم ، شکرِ خُدوئی سُبحوَنه
 که مینِ قلبِ مُ هِشت ، پِلتی اَنورِ ایموَنه
 ائی ای نورِ هم آدریچه دلِ مُ ، زَدَ بیدِ در
 نَدُونِیَسْتُم که چطور سرِ مُ بَرُم دُورُوَنه
 شرحِ داستانی مُخَم گُم سی همه دینداژون
 مرگِ ایموُن و شرفِ سرخِطِ ای داستُوَنه
 معنیِ بیتی که گُفتُم ایسُون آشکارِ کُئُم
 ائی کُنی صبر و وَنی سَر جیگِرِت دِنْدُوَنه
 بَچُونِ اَمروزَه پی نُوم پِرستیرُ و کلاس
 زیرِ پا وَنِدِنه ، کُلْ حیثیت و ایموَنه
 یَکْشون ، یه روز به مُ گُف ، چغِده آ دنیا عَقَبِیم
 جانماز ، ماژ و بُووم پَهَن هَنی مینِ اِیوُوَنه
 وَختی مِهموونی میا پیشِ مُ نِئُم چِکُئُم
 او دَموونی که سرِ سجده بُووم گَرِیوَنه
 پی ریشخندِ بَگُووم مِی که بُوَوَت مُرده بُوُوش ؟
 که ایطور خوسیده سَر خاک و آدل نالُوَنه ؟
 ای خِرافاتَه نَدُوئُم که چطور وَزداژم ؟
 جو که خوننده بُووه قاری و قرعانهوَنه
 خوردنِ شربتِ مُن باده گُلزَنگه هَمَش
 خوردنِ آوِ او پی ، سورَه اَلرَحْمُوَنه

ای مُسَلِّمُونِ نَمِیرَه جاتَه گُشی زیرِ گِلا ؟
 که ایطور خوار نَکُنِن ، دین و حریم قُرْعُونَه ؟
 پِ کُیا رَف او دِلِ پاکی که مِیْنِ سِیْنَمُونِ بید ؟
 صبرِک ، سَرِ گَپ هِ هَنی زیرِ لُحافِ پَنهُونَه

حَجَّیُونِ ، مُشتی شُونِ هِم حَجِ مِروُنِ ماشِاَلَه
 مَهِی لِوِ خورَدَنِ دوزِ حُوشِ خدا دَرْمُونَه
 وَخَتِ بیرقِ زُنُونِ ، بَچُونِش و زُونَش پِی هِم
 بِکُنِن رَخْص و کمر ، هَمچِه مُنارِجُمبُونَه
 سَرِپَتی دخترِ حَجّی مِیْنِ مَرْدُم به تِرات
 مُنِکِراتَه مَخی بِنی ، بخدا اُونجُونَه
 شرف و غیرتِ نِی ، وَختی حیا بارِشَه بَس
 فکِرِ پِی با ، چِه بُونِ آندا بِکُنی رِیْبُونَه
 رَخْص و تالِ تُمبِک و شیشه عَرَق و زُونَه مُست
 مالِ خَرّاجَه ، بَیو ، آمُرُو آ دوش آرْزُونَه
 حَجّی ، حَجّ تو قبولِ گَرْدَه و سَعِیتِ مُشکُور
 قِسمَتِ با ، هِمه سالَه ، گِری عیدِ قُرْبُونَه

ناترا ماهِ مُحَرَّمِ هِمه مِیْنِ سَر به زَدِن
 هر کِی مِیْنِ سَر ز اِیْسون ، تَمْگُونِش اِنْسُونَه

یَکُوونِ عَزَیْه بَسَه ، بعدِ هزار چار صد سال
 کی یَبُو زنده حسینی که به خاک زَنَدُوَنَه
 روزِ عاشور که یَبُو ، زُوَنَه وُ دختر پی ناز
 هی میا دَر ، مَهی سَر سفره شاه مِهمُوَنَه
 یکی لُؤواشَه لِفِ گُلِ یَکَنَه عُنّابی
 یکی سُرخابِ زَنَه ، اِنْهُو مینِ آلمُوَنَه
 یکی پَل پُوشَه لِفِ مرغِ فَری پیچِ کُنَه
 یکی زیرِ چارِ بیینی ، کُلْ بَدَنِش عُرِیُوَنَه
 یکی اَندامِشَه ، چِ مارِ کُلی ، مُوجِ دَهَه
 دلبری درس دَهَه ، نُومِ خدا بَچُوَنَه
 یَگُوویش خانم ، خاُرم ، به حِجابِ رُسْها
 در جُوابِت به گُشَه سَر دِل و دَرِ دِشْمُوَنَه
 اُسُوَنَه ، وا که هِلِیش و گُروسی مینِ چَپِلَه
 قِسمَتِ غیر هِ لِنْگِ کُوش و کتک بارُوَنَه
 آئی به کار ای زَنون ، سیلِ کُنی ، بعداً به بیینی
 دَیسه گُلِ دادنِ مینِ اُو ، اَکَفِ مَرْدُوَنَه
 مُمکنَه پُرسی اَزْم میروهُون تَخصیر شو چیه ؟
 زنِ شی دار ، اَ میرش ، به بَرَه قَرْمُوَنَه
 اُئِنَه مَرْد ، عزیزم ، مینِ دنیا زُونَس
 زُوَنَه بد اُپْهُو مَرْد ، یَکَنَه تُمبُوَنَه
 چَغْذَه میرَه ، بیدَه که ، سَر شو به زِی اُفتادَه
 چَغْذَه مجنون که اَ زن ، دَرِ بَدَر و ویلُوَنَه

چغذِه هم عالِمِ رِیانی ، آ دامنِ زینِ نیک
 سُوپِهَس سَرشو به گردون ، مینِ ای گردونه
 باغونی ، هر چی به کاله ، هونه برداشتِ کُنه
 حاصلِ خوب ، آ دسرنج و عملِ باغونه
 مئی بوسیبی تو کالی ، چنی وش تیت تَره ؟
 وُر ذلیخا ، مینِ تو ، نوثرِ کَنعونه
 پِ خدا ، کی فرجِ مُنجیِ عالم به رَسه ؟
 تا ای خارانه کُنه ، جونی دهه بوسونه
 اَلْعَرَض ، (صالحه) گُش چشمِ دل و ، بینا با
 عزتِ مینِ ای دنیا ، نگووی آسونه

۱۳۷۶/۳/۱۹

«معانی ترکیبات و واژه‌های محلی شوشتري»

اَ = از

اَپُهو = از پای

اَنهُو = به خیال اینکه ، مثل اینکه

او دُمُونِي = آن زمانی ، آن لحظه‌ای

اوسُونَه = وقت آن است که ، آن زمان است که

اِي = این

ايسُونُ = الان ، اکنون ، حالا

باغُونِي = باغبانی

بِکَالَه = می‌کارد ، کشت می‌کند

بِگُوِنُ = می‌گویند

بُونْ اَندا = گل‌اندود کردن پشت بام

بُوَوْت = پدرت ، پدر شما

بُوَوَش = پدرش ، پدر او

بُوَوَم = پدرم ، پدر من

بُوَوَه = ۱- پدر ، بابا ۲- شود ، بشود

بِهَ بَرَه = می‌برد

بِهَ تِرَاتُ = به سرعت دویدن ، تاخت کردن

بِهَ رَسَه = می‌رسد

بِه گُشه = می‌گشاید ، باز می‌کند

بیرق زُنون = مراسم بیرق زنان

پ = پس

پَل پُوشه = گیسوی خود را ، موی سرش را

پَلتی = کمی ، اندکی

پی = با ، همراه

تا ای خارانِه کَنه = تا این آلودگیها و فساد را از روی زمین بردارد

تَخْصیرُشو چیه = تقصیر آنها چیست

تُمبونه = پی‌جامه را ، پاجامه را

تیت تَره = نوعی درختچه خاردار

چَغْذه = چقدر ، چه اندازه

چَغْذه میره بیده = چقدر مرد بوده است

چنی وُش = از آن بچینی ، از آن برداشت کنی

چی = مانند ، نظیر

خاژم = خواهرم

خُدوئی سُبْحونه = خدای سبحان را

خوسیده = خوابیده است

دَر دِشْمُونِه = درب دشنام و ناسزا را

رُسها = توجه کن ، رسیدگی کن

ریبونه = پشت بام را

زَدْ بِيْدْ دَرْ = بیرون زده بود

زَنِ شِيْ دَار = زن شوهردار

زُنُونْ = زنهار ، خانمها

زُونَسْ = زن است ، زنهار هستند

زِيْ = پایین

زیر چار = زیر چادر حجاب

زیر گِلا = زیر خاک و گِلها

سَر پَتِيْ = سر برهنه ، بی حجاب

سَر شُو = سر آنها ، سرشان

سویِهَسْ = ساییده شد

سِيْلْ = نگاه

صبر کُ = صبر کن

عَزِيْه = عزا

عُنَابِيْ = به رنگ عناب

کَالِيْ = بکاری ، کشت کنی

کُیا رَفْ = کجاست

کِيْ بَبُو = کی میشود ، چه زمانی میشود

گَبْ = بزرگ

گِری = بگیری ، پاداری

گُش = باز کن ، بگشا

لِرْ خوردن = دور زدن ، گردش کردن ، چرخ خوردن

لِفْ = شبیه ، نظیر

لِنِگْ کُوشْ = لنگ کفش

لُؤْاَشَه = لبهایش را ، لبان خود را

مُ = من

مارِ کُل = مار کوچک دم کلفت

مار و بُوومْ = مادر و پدرم

مرغِ فَرِی = مرغی که پرهایش فرفری و آشفته باشد

مُنْ = من

موجِ دَهَه = موج می دهد

مَهی = مثل اینکه

مَیْ بِبُؤ = مگر میشود ، مگر امکان دارد

مَیْ که بُوَوْتْ مُرَدَه بُوَوَشْ = مگر که پدر تو پدرش مرده است ؟

میرَشْ = شوهرش

میرُوهُونْ = مردها ، مردان

مِیْنِ اَلْمُوْنَه = داخل کشور آلمان است

مِیْنِ تُوْ = داخل اتاق

مِیْنِ چِیِلَه = داخل کوچه

ناترا = گذشته ها ، در زمانهای گذشته

نَگُووِی = نپنداری ، خیال نکنی

نَمُگُوْنِش = به او نمی گویند

نِئُم = نمی دانم

وا = باید

وَزْدَاژَم = بردارم ، از بین ببرم

وَنَدِنَه = گذاشته اند ، قرار داده اند

وَنِي = بگذاری ، قراردهی

ه = این

هر کی مین سَر ز ايسُون = هر کسی که این روزها برای امام حسین به سر خود زد

هَشْت = گذاشت ، قرار داد

هَلِيش و گُروسي = او را رها نمایی و فرار کنی

هَنِي = هنوز

هُونَه = آن را ، آن است

هی = همیشه ، همواره

هی میا دَر = همواره بیرون می آید

يَكُشُون ، يَه روز به مُگُف = یک روز یکی از آنها به من گفت

« جوانی »

داژم سخنی پی تو جَوون آی که گِری گوش
 ایام جَوونیتَه به دُورون مَفروشش
 گنج و گَهَرَه ، موسم و ایام جَوونی
 ای گنج به داژویی قارون مَفروشش
 آئی مُلکِ سُلیمون کُنن کُشتَه به نومِت
 هشدار، به صد مُلکِ سُلیمون مَفروشش
 آئی صاحبِ اوازِ خوش و حُسنِ قِشنگی
 چپ داوود و چپ یوسفِ کَنعون مَفروشش
 بیهوده مَهَلِ عمرِ گِرونمایَه هَدَر زَه
 ای گوهرِ نایابِ تو آرزون مَفروشش
 تحصیلِ سواد و طلبِ علم و علوم کُن
 دَش در کَفِ دونا و به نادون مَفروشش
 هر دو تی یَتَه گُش ، که مبادا دُزَنیش وَتْ
 دِلِدَه ، وُ به نابابِ رفیقون مَفروشش
 هرگز مَسپارش به کَفِ قسمت و تقدیر
 نقدینَتَه به ، ثروتِ پَنهون مَفروشش
 تا وَندیَه سَرَهَمِ تی یَتَه ، پیری میایَه
 دوئم که اوسوبِ گردی پَشیمون مَفروشش
 مینِ پیری بِسو زِندیهِی زِندونی به چَشِمِت
 گُلگشتِ جَوونیتَه به زِندون مَفروشش

دوئم که اوسون معنی حَرَفَامَه بِفَحْمی
 اَمَّا ايسون به جونِ جَوُونون مَفْرُوشش
 گُف (صالحه) تا جون به تَنُم هِي هِنَه مُبْ گُم
 اي مالِ خدادِيه ، آسون مَفْرُوشش

۱۳۷۶/۱۰/۲

« معانی ترکیبات و واژه‌های محلی شوشتری »

اوسوب گردی = آنوقت میگردی

اوسون = آنوقت ، آنگاه

ای که گری گوش = اگر که گوش بگیری

ایسون = اینک ، الان ، حالا

ببُو = میشود

به تئُم هی = در بدنم هست ، به تنم هست

پی تو جَوُون = با تو جوان

تی یته = چشم خود را ، دیده‌ات را

جَوُونیته = جوانی خود را ، جوانیت را

چی = مانند ، مثال ، نظیر

داژویی = دارایی ، سرمایه

دُزنیش وُت = آنرا از تو بدزدند

دش = بده ، بسیار

دَلیده = توجه داشته باش

دونا = دانا

کُلشه = تمام آنرا

گُش = بگشا ، باز کن

مَهْل = مگذار ، اجازه نده

میایه = می آید

مین = داخل ، درون

وئدیه = گذاشته ای ، نهاده ای

هدرزه = هدر برود ، تلف بشود

هینه مَبْ گم = این را من می گویم

«انتظار»

هَمْچِه مَجْنُونِ هَمِه دُونِ که مُ حِیْرُونِ تَنْم
 زار و سرگشته به صحرا و بیابونِ تَنْم
 عشقِ تَنْم ، دریدَرُم کُرد و آدین کُرد به دَرُم
 دل و دین داده و سُخْتِه تَشِ هِجْرُونِ تَنْم
 به سَرِ زلفِ تو سوگند ، که به بَنَدُم کُردی
 کُشته هردو تیا و قَدِ موزونِ تَنْم
 بَسْمَه سَرِ پَرِ سُوَزِتْ لِفِ بِلَبِلِ لَوْنَه
 خار مَرَنِ دِلْمَه ، که شیدا و غزلخونِ تَنْم
 شو و روز هی به گدویی دَرِ خُونَتْ نِشَسَم
 آرزومندِ تیکِه نُونی آ اِحْسُونِ تَنْم
 بَش که امروز و صَبام کُردی و بازیم دادی
 هَمْچِه گوئی ، بازیچه بازی میدونِ تَنْم
 ریتَه تا کی مَخی پَنُهون کُنی زیرِ اُورِ سیَه
 آ ریتْ بُرَقَنَه وَرْدَار ، که پَریشونِ تَنْم
 وَخْتِشَه تا به وَرُمِ اُیِ ، که لَیْلُم کُردی
 تُشْنَه اُووِ آ او لَعْلِ بَدَخْشُونِ تَنْم
 (صالحه) گفته بُو اِغْذِه عَذَابُم تو مَدِه
 عاشقِ رنگ و ری حُرَّم و خَنْدُونِ تَنْم

۱۳۷۶/۱۱/۲۷

« معانی ترکیبات و واژه‌های محلی شوشتی »

ا = از

ا دین کُرد به دَرَم = مرا از دین بیرون کرد

اِغْذَه = این اندازه ، اینقدر

اُورِ سیَه = ابر سیاه

بازیم دادی = مرا فریب دادی ، مرا گول زدی

بُرُقَه = نقاب ، روبند

بُرُقَنَه = نقاب را

بس که امروز و صَبام کُردی = بس که به من قول امروز و فردا را دادی

بَسْمَه = بسته‌ام

به وَرَم اُوی = به پیش من بیایی

تُن = تو

تَش = آتش

تُنم = تو هستم

دُونِن = می‌دانند

رِی = صورت ، رخ ، جمال

رِیْتَه = صورتت را ، جمالت را

سُخْتِه = سوخته

سَرِ پَرِ سُوَزِت = روی برگ سبز تو

لِفْ = مانند ، نظیر ، مثل

لِئُلْمُ کُردی = طاقت مرا بردی

مُ = من

وَخِشَشه = وقت آن است

هَمْچِه = همچون

هَمْچِه گُوی = مانند گوی (بازی گوی)

«بيكارى»

بيكارى و بى زونيھى ، وُم بُردہ تَوُونَه
 بى دَرَمُونَه اې درد ، سى جَوُون خيلى گِرونَه
 بَس هر رُو به دَوُوم ، در بنياد و ادارات
 وُلا ديگِه آمُخْتَمَه ، كار گِدوهونَه
 سى سَالَمَه ، زونِه مُمُحُم ، رې به كې آرُم ؟
 سَر هر كې مَرَم ، پُرسَه كه اوّل ه چه دونَه ؟
 كارش به كُيا وُ چِيَه وُ چَغِذَه حُقُوقَشَه ؟
 كارمَنْدِ وُ يا دَسَخِرُ وُ يا مِرُودِ دُكونَه ؟
 ماشين آ خُودش دارَه وُ خونِه كه نِشِينَه ؟
 يا جاش وسطِ گُمَبَزِي يا ، لِف چَهِي يونَه ؟
 دَارِي وُ سَرمايه وُ اوارَه چه دارَه ؟
 آ ، كولر و قالى گِر و تاتِلوزيونَه
 آخِر كَسى نې ، تاكه گوُوش مې عمو خووي ؟
 كِي آدم بِيكار سَر و كارش به هِنُونَه ؟
 بدبختى ديگِه ، اَمرو صُحاب كُولرى نَمُبو
 آئ نِرَخِشِه ديد ، هَمَه لاشِش به شَكُونَه
 پى جيب پَتى گُشتن و بِيكاري دائِم
 كاتِچَه اَمروز ، تَرَه ماشينى اِسُونَه ؟
 يَلا اَم وُز آ ، وُ كُنُم اِشَكُمَمَه سِير
 پى تَرَه وُ پى سُوُزى و پى نونِ شَوُونَه

پی خرج وای بیکاری که امروزه عیالمه
 آی نونی ریالی مُ خورم ، خیلی گرونه
 در حیرتم و موندمه مین کار ای دنیا
 بدبختونه تینا آچرا کرده نشونه؟
 وختی سی په کاری مَرؤم مین په اداره
 کارمendon هو روز خنده و روز عید اوشونه
 لِف توبه هَف سِنگی ، مَنه هی به دهن پاس
 یکشون ، به دَهَم اُ و یکی پی چووشونه
 یکشون بگووم ، امرو رئیس مین شوره
 یکشون بگووم ، هِل وری رُو ، وخت اذونه
 هر روزی که رفتم ، بگووم آخر هفته ش
 رُو شَمبه بیو ، تا که رئیس نامته خونه
 مین او تُوو بعدی سی په دستور و امضا
 لِف عَسِب کُجیلانی مَنه هی به دُوونه
 یکشون همیطور ری به رییم پی کَش وایش
 هر دَم به گُشه ، چن په دره پوز و دوهونه
 یکشون مین چُرت و تی یشه ، پخشیه گُرفته
 پی سَرچَنه و شَکلی که لِف شَکلی بُزونه
 سیلِش که کنی هِنَب گووی جُونیم جُونِمرگ با
 آخر آچه سَر بعدی مُ زیو دَس هِنونه؟
 نَم آرزِه ریالی قَد و بالاش که کُئِم کیف
 تا پی او گُشم سَر دل و سَر تال و بیونه

پیش کی نشینم و دُهام شرح دُغالم ؟
 آخر به گُیا رَم و زَنم داد آ زَمونَه ؟
 هر جا که تو امروز رَوی و پارتی نداشتی
 مُلأَنَه خیردار کُ که آ ، فاتحَتِه خونَه
 بعداً بِگووم خونَه و ماشین تو چه داری
 سر هر کی که رفتی مَهی تینا هِنِه دونَه
 تا پُو تو نَه أَفتَه ، مینِ ای گودی که هیسم
 فَحمیدَن حَرْفوی مُم هم ، مفتی گِرُونَه
 درس خوندَمَه تا حدِّ لیسانس ، کاری نَجُسم
 جامَنْدُ ای جَوُونی ، وُلُم هر کی جَوُونَه
 تا کی لِفِ دختر دَمِ بختی مُم نشینم ؟
 سَر دَل بووم و مارِ فَقیَرُم مینِ خونَه ؟
 هر کس به خیالش که مُم آ ، بی هُنروُم
 هر کس بِگِرَه عیب آ مُم ، آبی خَبَرُونَه
 راش گُف ، که سوار کی خَبَرش هی آ پیاده
 تا پُوی پَتی ، زَه نَرَوَه ، دردِ نَدونَه
 بَس موندَمَه بی پیل و گداگُسَنَه و بیکار
 وُلأ سی مُم هر روز خدا ، ماهِ رَمَضونَه
 ای پست و مقام دار ، که به میزَت تو به نازی
 فَحْمَا آ ای همنوعِ خودت درد و فَعونَه
 آسینَتِه وُرَزَن کُتی زیو دَسَتَه سیل کُن
 مَی کارِ صواب جونِ مُم ، تینا به زَبونَه

اَ پِشتِ اي مِيژت وِرې ، مَرْدُم بِيَن چِه حالِن
 اُوخِيئُ اَ تياشون ، لِفِ سَرَاوُوي زُوونَه
 جونِ مُ به قَرَبونِ كَسِي با كه هِنَه گُفت
 تا جونِ نَدِيهِي ، هِيشكَسِي قَرْدِ تَوَنَدُونَه
 اِي(صالحه) شَعَرِ هِي گُو سِي يُم ، بَلْ مِيَن شَعِرَت
 تَكْلِيْفِ مُ روشن بوَوَه مِيَن دُور و زَمُونَه

۱۳۷۷/۵/۱۷

« معانی ترکیبات و واژه‌های محلی شوشتری »

آ = بیاید

آسینِته = آستین خودت را

آتیاشُون = از چشمهایشان

آ مُ وَر آ = از من عمل بیاید

اِسُونَه = بگیرد

اِشْکُمَمَه = شکم خودم را

اَمْرُو رِئِیسُم مِینِ شُورَه = امروز رئیس در جلسه میباشد

اُو خین = خونابه

اُوارَه = ابزار و اساس زندگی

اوشُونَه = آنها میباشد

بُووم و مارِ فَقِیرُم = پدر و مادر فقیرم

بِه شْکُونَه = به لرزه است ، به تکان خوردن و لرزش می افتد

بِه هِنُونَه = به این چیزها است

پُوی پَتِی = پای برهنه

پی سَرُ چَنَه و شْکَلِی = با آن سر و وضع و ریخت ظاهری

پی گَش و اِشِش = با خمیازه کشیدن خود ، با آن دهان درّه کردنش

تَرَه = می تواند

تُووُ بَعْدِی = اتاقهای بی صاحب

تینا = تنها

چَن پِه دَرِه = اندازه یک درّه

دَسْخِر = دستفروش

دُهام = بدهم

راش گُف = درست گفت

رِی پِه رِی یُم = روبرویم

رِی پِه کِی آرم = به طرف چه کسی روی بیاورم

سُوْزِی = ترب سفید

شُوْنَه = ۱- شانه موی سر ۲- ضربه زدن

عِبَالْمَه = گردن گیر من است ، نصیب من است

کُ = کن

کُتِی زِر دَسْتَه سِیْل کُن = کمی به زیرستان خود توجه کن

گُمَبَزِی یا = جمع گنبد ، گنبدها

لَا شِشْ = اندامش ، بدنش ، لاشه‌اش

لِفِ سَرَاؤُوی رُوُونَه = مانند رودخانه‌ای روان است

لِفِ عَسَبِ کُحیلانِی = مانند یک اسب کحیلان

مُ = من

مُخُم = می‌خواهم

مِرَم = می‌روم

نَمَبُو = نمی‌شود

نُونِ شَوُونَه = نان بیات ، نان شب مانده

وَزَنُ = بالا بزن

وَمُ = از من

هَر دَمَ به گُشَه = هر لحظه می گشاید

هَر رُو به دُوومُ = هر روز در حال دویدن هستم

هِلُ وَرِ رو = برخیز و برو

هِنُونَه = اینها میباشد ، اینها را ، اینها است

هیسُومُ = هستم ، قرار دارم

یا جاش وسطِ گُمبَزی یا لِف چَهی یُونَه = یا جا و مکان او مانند کبوتران چاهی در

میان گنبدها میباشد

یَکُشُونُ به دَهَم اُو وِیکی پی چُووِشُونَه = یکی مرا به طرف هوا پرتاب می کند

و دیگری با چوب به من ضربه می زند (اشاره به بازی تخته و تپه که یکنفر توپ را به هوا

پرت می کند و دیگری با چوب به زیر آن ضربه می زند)

« دَرَه مُلّا »

شوشتري، جاکنى کُن، شهر خُته، آباد کُن دلِ همشهریته هر جاس، تو بیو دلشاد کُن
دشت و هامونِشه پُر گل اگلِ شمشاد کُن دَس و آسینته و رَزَن، اَعلی امداد کُن
روز و شو مَم بِگُوُم چَشَمِ حَسودِ کوربا
بَدِ بدخواه تو جوُم اَ وجودِ دوربا

وَرِیو خونتَه بیشتر مَهْلِش دَمَبَر بو مَهْلِش بیشتر اَ هِن، لِف بُزِ گِلّه، گر بو
شوشتري نې هُوکه شوشتري مَو نَخو بختربو وَا اَ جاجُمهی که شَهَرِت اَ ولاتا سَر بو
شهرِ دیبَاش، وُ میرائی اَ شاپورای شهر
به ولایت عُلما، معروف و مشهورای شهر

بَس که کُردن به بناهوي اَي شهر بی محلی اَ همه بُرَج سَلاسل، سَر جا موندِه کَلی
اَ و زیاده مِ که میا، هی به بَرّه، وَش یه قَلی مَ نَدوُم، که مینِ شهرِ اَما، نې یِه یَلی
تا که چاره کُنه وُ درد به درمُون رَسوَنه
وضع دَرَهَم بیدَشه، آیه به سامُون رَسوَنه

دشتِ مینو اَ و سونا همچه گِلَسُون بیدش نهرِ داریُون اَ پُر اَوُی، چه کارون بیدش
باغُون پی اَ و دیهی داریون خندون بیدش پَمَبه وُ غَلّه وُ بَقَلّه، چه فِرُوون بیدش
ایسُوهم داریون، پُر تَایر و پُر اَشغاله
روز و شوش اَ رِیسُونِ اَي شهر هیب ناله

رُبېن چو بڼدى گِرُفَتَه هَمَشَه اَمبازَتَه ائى كه نَمَتَرَسى، ايسُون اُونجُو پ رُون پاتَه
 ديگَه مئى خُو بېنى يَه روزگشى زيرش جاتَه هر كُياش پاتَه وَنې، شُو كُور كې مېن لَاتَه
 كا گِرُفَتِن ، او فداكارون كارگر پيشَه
 كَمَر كُله به شكافتِن ، بخدا پى تيشَه
 ناتر اَفَلِه بید و كوپين و چَن تا زَمبيل داريون لَفِ كَف دَسى به دَاڼ تحويل
 ايسُو هم، اطلس و هم لودروهم جَرِ ثَقيل كَلْشُو سَر هَمديگَه بُون قريون يَه زَمبيل و بيل
 رُفَتِن داريون ائى هېسى ايسُون اَغْذِه گِرُون
 اُو اَمين كُه ، پ چطور بُزْدَن تا اَصفا هُون
 هِنَب گُرون پيلي سى تُوفا، اَيونسكو اَوَمَدَه كارشناسى اَ فِرَنگ مَرگُوي دُوشواوَمَدَه
 مُشتى تَهرونى به رِپَه، پى آغواوَمَدَه تَم چه خوش باورى، مِيشيم اَوَمَدَه، تُو اَوَمَدَه
 هـ هُونُونِ ، كه مَخِن بُو جَشِه كَل اَسْنُفِنِش
 پيل بازسازي تُوفا نَ ، عزيزم خورنِش
 كُنِي پيل جُونِ مْ، تُوفا، هَمَشُون رُمِهِن آسيووا، آاي بى تَكليفى كَل جُمِهِن
 دَنها، پى چل و چو، رُبېن همه گِرِهِن اسكناس كه اومد بِيْد سيشو كَل پِرِهِن
 هُووې بِيْد پيلي كه تا اَمُرُو به تُوْمِش وَنَدِن
 هر چي هم دار و نَدارش بِيْد اَ گِيَجُنْد كُنَدِن
 اَيْنَه آبشارى كِياديد يَه تَوَاغْذِه قَشَنگ؟ نَه به چين وَنَه به ماچين وَنَه شَهروى فِرَنگ
 جُو، كه هِيچ نې بْ، كُنِش مِثِل گُلى رَنگارَنگ به كې وادر دُگوويم پى كې كُنيم رَفِ اِي نَنگ
 هر كسى شَهَر خُشَه هَمچِه گُلى پَر وَشَتَه
 در عَوَض باغ اَمَا ، مِثِل خرابَه گَشَتَه

مَغْمِيَنَه هِر كِي اَسَر بَنْد ايسُونَا مَگْدَرَه بَس كَفَش نَرَم وَ نُوَال مَهِي بِالِشْتِ پَرَه
 سَاچَرَه هِر كِي مَرَه اَوْنَجُون وَ جُون دَر بَه بَرَه جَوِي تَفْرِيح مُو چَه پُر وَ حَشْت وَ خَوْف وَ خَطَرَه
 وَا رَوِي بِيَنِي تَو هَمَقَدِرِ دَرَه ، گودالِي
 كُومِي وَا رُمَهَه ، كَه تَا پُر بُو اَزَش كَنْدالِي
 يَه رُو گوش گِرَا مُرُ، سِيلِي كُ بَنْد مِيَزَوَنَه بِيَن كَه اَدَس اِي مَسْئُولِيَن شَهَر، دَاغَوَنَه
 گوش دَل دِه تَو اَزَش، شَرَحِ غَمِ دُورُ وَنَه نِشِين وَر دَرّه مُلّا، بِيَن سِي يَتِ چَبْ خَوَنَه
 هِيَبْ گُوَوَه ، جُونِ مُ قُرْبُونِ هَمُونِ نَاتَرِي يُون
 كَه نَهَشْتِيَن بَه اِي رُو ز اُفْتِيَم وَ گَرْدِيَم وَ يَرُون
 بَعْدِ عُمَرِي كَه اُو مِّن بَنْدِ كُنِ سِنِگ كَارِي اَ اِي دَرْدِي كَه عِبَالَشَه، دِهْنِش دَلدَارِي
 چَه ثَقِيل بِيَد سِي مُ پِيْدَا يَشِ نِيكُو كَارِي نَدُونِشُم كَه مِيَنِ خُوُوم وَ يَا هُوشِيَارِي
 دَسِ غِيَبِي ، اَ اِدَارَه اَوَمَه تَعْطِيلِش كُرد
 بَه كِلَاتِي ، بَخْدَا اَوْنَجُونَه تَبْدِيلِش كُرد
 سَدَّ شُوشْتَر كَه بَه تَعْبِيرِ دِيگِه شَاپُورَه سَرِ جَاش دَمَبَرِ وَكُل لُونَه مَار وَ مَوَرَه
 سِنِگِ اوّل هِي سِي تَارِيخِ هَنِي هَم مَسْتُورَه سَرِ تَأْسِيَس وَ بَنَاش، قَصَّه جُور وَاجُورَه
 اُو زِيَاد هِي كَه مِيَا گَالَه وَ فَرِيَاد كُنَه
 اَ هَمِه شُوشْتَرِيُون ، دَارَه او اَمْدَادِ كُنَه
 بَگُوَوَه شُوشْتَرِيُون خِيلِي وَ تُونِ دِلْگِيرُم پِ وَفَادَارِي كُيَا رَف، مَهْلِيْشُم مِيرُم
 اَي كَه اَمْرُوزَه اِي طُورِ گوشَه نَشِين وَ پِيرُم دَسِ خُودُم نِپَسِي، فَلَكَ كُرْدَه هِنَه تَقْدِيرُم
 يَه زَمُونِي مُ تَمَاشُويِي وَ رَعْنَا بِيْدُم
 اَ هَمِه دِيْدِنِيَا ، شُهرَه بَه دِنِيَا بِيْدُم

ائی اُموم پاته ونې، پلې ميا وَر نَظَرِت
 وَختی دیدیش، بَرَنی پي دودش مین سِرِت
 هِیْب کُشی آه آبی دنیاو دل بی خَبَرِت
 ائی تعصّب به دِلِت هی، بَبُو دُگو کَمَرِت
 سی خودِت هِیْب گُوی ناتر چه چيو شوستر داشت
 کاش بَناهُوی قِشَنگِش کُسی بالوسر داشت
 او اداره که به میراث، همه جا مشهوره
 هو که اِغذَر به عملکردِ خودش مغروره
 نَتَره کاری کُنَه، جون م، مئی هم زوره
 اینَه آثارمونِ بِنیت، پُر مینشون تُوره
 روز به روز هی به بُوون، اَبَنیه ها دَمَبَرَتَر
 به رَسَه روزی که آثاری نَبُو، مین شوشتر
 شوشتری جا کُنی کُن، خوتنه ویرون کُردن
 باغ و گلزارِتَه، بی رونق ویی جون کُردن
 نَمبِینی، مئی که تیو شهرِتَه گَریون کُردن
 وَرِی جُمجالی کُبل، دردِتَه دَرمون کُردن
 پِ سی روز کی یِتَه جوئم، پِ تو تا کی خووی
 تابه کی خاموشی و نَمبووی هیچ عَفَتووی
 «صالحا» قصّه درد مُنّه افشا تو مَکُن
 هر کی بدخواه مُنّه بس کُن ورسواتو مَکُن
 خینِ سیاووش ایطور، زنده واحیاتو مَکُن
 شرح احوالَمَه، بیشتر آه اَنشا تو مَکُن
 ترسُم آخر اُتُن و مُن، کسی رنجور گَرده
 یا که مینُ شعرِ تو شخصیتِی منظور گَرده
 ائی که جوئم بووه باقی، بِگِزُم دادِ تَنَه
 به رَسوئم به هَمه، ناله و فریادِ تَنَه
 بِکُئم زنده به هر جا که مِرَم، یادِ تَنَه
 پی سَرُم پُر بِکُئم، گودی بنیادِ تَنَه
 مُ به استادِ گووم، گِلشِ گِرَه، پی خِیُوم
 عِشَقِیتِ شِشْتِیَنَه، پی جون و همیه آیینم

۱۳۷۷/۹/۲۲

« معانی ترکیبات و واژه‌های محلی شوشتری »

آشُنْفِیش = آنرا سر بکشند و بخورند

آسیووا = آسیابها

آیه = بیاید

آ = از

آِه = از این

آِهِن = از این

آَمبازتَه = آوار

اُمُوم = امامزاده عبدالله

اُؤ = آب

اُؤزیاد = سیل

اُؤدپهی = آبیاری ، میزان و مقدار آب

اُوسونا = آن روزها ، در آن زمان

اُومِن = آمدند

آئ = اگر

ایسُونُ ، ایسُو = الان ، حالا ، اینک

ایسُونَا = این روزها ، در این زمان

آئ که جُونُم بُوَوَه باقی = اگر که جان من باقی باشد

آینَه = وگرنه

باغُونُ = باغبان

بَلُ = بلکه

بُونُ = بشوند

بِیْن = ببین ، نگاه کن

بِ = پس

بِ رَوْنُ پاتَه = پس برو پای خود را بگذار

بِ سِی روز کِی یِتَه = پس روز اقدام و حرکت توجه موقعی است ؟

پَرُو شَتَه = پروریده است

پَرِه یِسْنُ = پریدند

پیلی = پولی ، بودجه ای ، هزینه ای

تَم = تو هم ، اما تو

تُو = تب

تُورَه = شغال

جا کَنی کُن = تکانی بخور ، حرکتی کن

جُمِه یِسْنُ = از جای خود برداشته شدند

جُو که هیچ نِی ب کُنِش مثل گلی رنگارنگ = جایی که هیچ اثری از آثار باستانی

وجود ندارد آنجا را مانند گل

طراوت و شادابی می بخشند.

چِل و چُو = چوبهای ریز و درشت

چُونبندی = نام محل و کانالی در زیر قلعه سلاسل که آب نهر داریون از آنجا عبور

می کند، این محل دارای اتاقکهای کنده شده در میان دیواره سخره و

سنگ میباشد که گروهی از مردم در موسم تابستان و گرما ، روز را در آن

اتاقکها بسر میبردند.

چه چِیُو = چه چیزهایی

حُتَه = خود را

خورنِش = بخورند

خُووِی = خواب هستی

دَرَه مُلَا = نام یکی از ۹ کانال موجود بند میزان

دَشْتِ مِیْنُو = (دشت میان آب)، سرزمین واقع در بین رودخانه چهاردانگه (شطیط) و

دو دانگه (گرگر) حد فاصل شوشتر تا روستای بندقیر

دُلُو = دولا، خم

دَمَبَرُو = خراب شود

دَمَبَرَتَر = خراب تر

دَنُها = دهانه ها، کانالها، آبراهه ها

دِهِنِش = بدهند، به او بدهند

رُ = برو

رُبِیْن = برو بین

رِبَّه = با سرعت دو، با دو حرکت کردن

رُفَتَن = لایروبی کردن

رُمِهَسِن = ویران شدند

ساحِرَه هر کِی مِرَه اُونُجُون و جُون در به بَرَه = ساحر است هر کسی که آنجا می رود و

سالم برمیگردد

سِی تُوفا = برای آبشارها

سِی یِت چِبْ خُونَه = برایت چه می خواند، برای تو چه می گوید

سِی شُو، سِی شُون = برایشان

سِی لِی کُ = نگاهی کن

شُو کُور کِی = خفاشی

شهر خُشَه = شهر خودش را

عِبَالْشَه = گریبانگیر اوست

فَحْلَه = کارگر ساختمان

قَلِي = تکه‌ای ، قطعه‌ای

کَاگِرْفَتِين = چه شدند ، کجا رفتند

کِلَاتِي = محل و جایگاهی که در آنجا آشغال و زباله بریزند

کَلِي = ویرانه‌ای ، خرابه‌ای

کَنْدَالِي = حفره‌ای ، چاله‌ای بزرگ

کُوپِينْ = بیل کج

کومی وَاَرْمَهَه = تپه خاکی بزرگی باید از جاکنده و آوار شود

کَه نَهَشْتِينْ = که نگذاشتند ، که اجازه ندادند

کِيَارْفْ = کجا رفت ، چه شد

گَر = بیماری ریزش پشم و مو در چهارپایان

گِرِهَسِنْ = گرفته شدند ، مسدود شدند

گُشِي = بگشایی ، پهن کنی ، باز کنی

گِلَشْ گِرَه پِي خِينُمْ = برای توسعه و زیباسازی شهر ملات و گِل ساختمان‌سازی را با

خون من درست کند

گِيَجِنْدْ = جایگاهی در زمین که پاشنه در ب در آن جای میگیرد

مَخِنْ = میخواهند

مَرگُوِي = مثل اینکه

مَعْمِينَه = مغبون است ، نادم است

مَمْ = من هم

مَهْلِشْ = اجازه به او نده ، نگذارش

مَهْلِشْتُمْ مِيرُمْ = نگذارید بمیرم

مَهِي = مثل اینکه

مَی = مگر

مَی نِ لَاتَه = در آغوش است

مِیا = می آید

مِیشِیم = عزا ، سوگ ، ماتم

ناتَر = جلوتر ، روزگار گذشته

ناتَرّا = روزگاران قدیم

ناتَرِ یُون = گذشتگان ، مردمان گذشته

نَبُو = نباشد

نَتَرَه = نمی تواند

نَخُو بِخَتَرِ بُو = نمی خواهد بهتر شود

نرم و نُووال = بسیار نرم و لطیف

نِشِن وَز دَرّه مُلّا = بنشین کنار دَرّه مُلّا (نام کانالی معروف از کانالهای بند میزان)

نَمَبُووِی هیچ عَفْتُوِی = هیچ آفتابی نمی شوی ، در هیچ مکان و جایی اعلام

حضور نمی کنی

نهر داریُون = نهری جهت آبرسانی به اراضی جنوبی شهر که مورّخین احداث آنرا توسط

داریوش هخامنشی و برخی دیگر آنرا از اقدامات شاپور اول دانسته اند .

نِی یِه یَلِی = یک شجاع و قهرمان پیدا نمی شود

وا = باید

وا اَجا جُمِهَی = باید از جای خود حرکت کنی

وا اُرْمَهَه = باید خراب شود

وَز بَیُو = برخیز و بیا

وَز زَن = بالا بزن ، آستین را بالا کشیدن

وَرِ جُمْجالی کُن = از جا برخیز و حرکتی کن

وَشْ بِه قَلِي = یک قطعه‌ای از آن

وَلَاتَا = ولایتها

وَنَدِنُ = گذاشتند ، نهادند

هـ هُونُونِ = اینها کسانی هستند

هـ = این

هَمْجِه گِلِسُون = همچون گلستان

هَمْقَدَّر = هم اندازه

هِنَه = همین را

هَنِي = هنوز

هُوَكه اِغْدَر = آنکه تا این اندازه

هُوَوِي بِيْد = شایعه‌ای بود

هِي = همیشه ، همواره

هِي به بُوَرِن = همواره میشوند

هِيْبُ گُورِن = همواره و همیشه می‌گویند

هِيْبُ نَالَه = همواره می‌نالد

هِيْسِي = هست ، می‌باشد



آسیووی تو جو ، رفتن و دیدن داره
دو برارون تو بس هی به خروشن توفاش
چه خوبه آی رسین وش ، په کتی بختر بو
زیر سیکات ، صفوی بڼه بُردن داره
تابه زیر سیک ، لف موجی به میان لوفاش
ئی گل شهر امانه ، نهلن پرپر بو

« بهار و باغات شوشتر »

چه صفو داره زمِستون و بهار
 چه صفو داره هَوُ بارونی
 همو بونُ که هنی ، که گلی یین
 ایسو هیب گم ، که بوم کور آ تیام
 بعدِ بارون چه خوبه ، عفتووی
 هر بُهَنده به هوا ، پر بزّه
 سوزک و فسقلک و تُشک و تُهی
 آمینِ غله میا ، بُنگِ تُراج
 اومدن لُقْلُقون ، دیدن داره
 سرِ گلِدَسَه ، به بَسین لونه
 چه طینی مین شهر هیب بِسین
 گله گله ، آ مین گمبزی یا
 چه خوشه سیر و سیاحت کُھسار
 سوز بو ، یتیکه هر ریبونی
 پی گلوی تیه سُرخ ، گل گلی یین
 ریبون شهر نبیّم ، ایزوگام
 دیدن او و هَوُ ، شرتووی
 دشت و صحرانِ مرّه ، سر بزّه
 بلبل و گازرک و کوگِ کُهی
 نرخ گل شمشیلک کرده حراج
 کل زدنشون ، چه شنیدن داره
 سر چو لونه ، به کردن جونه
 کل زنون ، وختی آ جاب پره سین
 چه یون ، هی مرون ری صحرا

هر خروس بُنگِ گووه ، پى شورى
 ائى كه تن ، طالبِ صحرايِ درى
 اوسو شوشترمون تماشا داره
 اوسو شوشتر ، ببو خوش او و هوا
 هر كسى اينجو اومد وند پاشه
 هر كُياش سيلُ كه كنى ، رنگينه
 غربِ شهر ائى كه عبورث افته
 پلى سر داريون ، بېن ، جاكرده
 جويِ پارک ، دشوهي و جَرَجَرَوَه
 اوطرفِ پُلُ كه روى ، كل باغه
 ملِ حسيني ، اي ه باغِ اولي_يه
 قد به قد كفعلی ، طهماس آغاس
 ا هو بختَر مَخى ، باغِ ملكى

مينِ ردیف ، شوشترِ منصورى
 يا دُمو ، گشتن و سیر و سفرى
 هر كُياش جاتَه گُشى ، جا داره
 اوسو شوشتر ببُو ، جُو ، سیر و صفا
 نَمِدِراره ، ا بهشت ، باغاشه
 ا گلِ شمشيلک و بابينه
 بينى شعر ، به حقيقت جُفته
 حج خُدوهي ، هون برپا كرده
 خوبي جاش هِنه كه ، جَمبِ رُووه
 توليه چن ، بس كه زمينش چاغه
 پَهليش سيلُ كُ باغِ كفعلی_يه
 مينِ شوشتر ه سَراومد باغاس
 نَمينى جُويى سى نِشَسَن ، آلکى

پَهلی باغِ مَلِکی ، فِرَدوسَه
 باغِ فِرَدوس هُونِ که وَرْ اُووَه
 باغِ حَبیب ، آئی که رَوی آخِرِیَه
 باغِ حُجّاحمد که رَوی جاتَه کُشی
 غمِ عَالَمِ اَسَرِت ، پَرِ بَزَنَه
 پُلِ گِچِ سَنگی ، او طِیش ، جاگیرَه
 چُون حَسَن بَک ، بِبُووَه رِی به رِی پِت
 اَ مْ گوش گِر ، کُتی رُو کَمِچَه گِرُون
 روزِ سِیزَه ، بَسی آدَم ، بِه مِیا
 چَرَدِ حَجّی ، مَهی مینوَوَه هَمَش
 هِی که رِی اُونجُو ، دِلِت سِیو نَمبو
 اِطَرَف داریون ، باغِ قِشَمَه
 باغِ گُلووی ، چِه گُلوَوَه ، وُلا

هر کِی فِرَدوسَه نَخو ، دَمِهوسَه
 عیدِ نوروز که بِبو ، غِرغُووَه
 پُر اَ تَرْتُول و خصوص ، جعفری_یَه
 سینَه داریون آئی پاتَه کُشی
 جاش مِیا شادی وَرِت ، سَرِ بَزَنَه
 باغِ جاگیر ، نَگُووی دِلگیرَه
 تا که جات اُونجُونَه ، دنیا سِی چِ پِت
 وَخَتِ نوروز ، بِبو جاش خِیلی گِرُون
 آئی که سِیزَن بِهپی ، دُومِن نَه مِیا
 جاتَه گُش زِیر کُنازِ پی دِلِ خوش
 داریون ، بَس که صفا داده به او
 روز و شُو آئی که اَزَش گُم مْ ، کَمَه
 باغِ عَسَل تو مَخی ، باغِ عَبْلا

بندِ خاک ، اوّل پُشتِ باغِ نُوَوَه
 بُونُ نَفَسْکَش ، به وَرِش وَغَمَکَ بَین
 اُوسُونِ شوشتر ، چه نموداری داشت
 باغِ مِیتی ، که آ دَش رَفَتِ افسوس
 باغی خُرْمَتَرِ خُرْم ، نَدیدُم
 مَهِی بُغْجِیَه ، آ باغویِ بهشت
 باغِ بَنگِشْت ، بِبُوَوَه سُوَز و قِشَنگ
 هَر کِی دید اُونجُونَه ، هِی دِلشَادَه
 هَر کِی رَفَتِ اُونجُو چه گُم در بارَش
 سُلْطُونِ اُووا ، تو اگر یَه رُو رَوِی
 کَوِی یاش ، هَر سَرِی چَنَدِ جَوَنِی
 آ ای باغِ آئی زَنی دَر ، عَشْتُوَواس
 آ هُمُونجُون ، کُتی گِر دَس چپ و رُو

باغِ شاه هم که رَوِی ، جزوِ اُوَوَه
 او طَرَفَتَر ، مِینِ مِعمارونِ نِشین
 اُوَدِلَازِین و شَرابِدارِی داشت
 باغی که فصلِ بهار بیدُ چه عروس
 بَهزِ هِن ، باغی به عَالَمِ نَدیدُم
 پُر آ نِیْمُبُول و آ نارنج و آ کِشت
 هَر قَلِیش ، وا رَوِی بَینی ، یَه رَنگ
 مَحْمَدُ دُووا وُ حَسینِ آبَادَه
 مِی که چُوْداری ، آ جا وَرْدَارَش
 نَبُووی ، جُونِ مُ ، غافل آ کَوِی
 دِلْتِه دِه ، پَاسِرِ حَاصِل ، نَوَنِی
 جَاشَه اُونجُو ، خوری هِی بُقْلَه وُ مَاس
 پُلِ یَتِیمُونِ هِلِش ، رُو به جِلو

ائی که قُلْ پَمِیَه نَه رِی ، مَغِیْنِی
 هَزْ کُنارِ تِپْسی ، چَنْ گِردو
 گِرایِ جَمْب و تَوَا کُوم ، رُو اُوطَرْف
 بَس اَ گُل خُرْم و رَنگازَنگه
 یادگار ، باغی خوب و دِیدَنی_یه
 باغِ عُوْدَک ، خُ بُووس کُلْ خَوَنه
 باغِ خان ، ائی که کَسی وُئْد پاشه
 باغِ سی_باقَر ، زِیَر ، برِج_عیار
 سُلِیه مال و کُتی رُو ، رِی به شِعیب
 وُز شِلیلی ، چِم حَچ_سی_علی_یه
 مرکَزِ اَنجیل و گُل ، دورقی_یه
 زَن اَ شهر دَر ، طَرفِ گُتْفَند رُو
 قَرَدِی دُومِنْتَرِ سَد ، مامِه_زَره

رُو بِن چازِجَمْبِ خُودِت چِب_بینی
 وُختی کِب تِیْنی ، نَه اُفتِن مِی ن رُو
 راضی_یه ، هر کِی که باغِ بِلبل ، رَف
 بِن مَرْدُم اَ سَرِش هِی جَنگه
 رَفْتَن اُونَجُو به یاد مُوندَنی_یه
 جاش ایسُون ، پَهلی بِنْد میزَوَنه
 هِرَقَدَم ، رُطَبی هِی مِی ن لاشه
 چِه صَفو دازِه به ایامِ بهار
 مِیْن باغاش بخدا تَمِیْنی عِیب
 پُر اَنخل و اَ به و زَرْدَلِی_یه
 باغونِش نَمَزَنه هِیج ، هُو وُقی_یه
 سَرِ سَد وُسکی ، هِی سیلُ کُ به اُو
 وِی به حالِش که اَزِش بی_خَبَره

وخت و گاوخت و خصوصاً نوروز
 جیف شلوب گرده و غرغو، اونجون
 ائی طرف قبله کنی سیل و نظر
 پیش خودت هی بگووی آمل هن؟
 نه عزیزم، ای ه آمل نیسی
 ه عقیلی، سی همه مشهوره
 سیدونیش، آ انار، لملیزه
 مین سمالش، که عبورت افته
 پُر آنارنج و آنیمبول شیرین
 قدرت و کار خدانه سیل کن
 ائی که شاد گشتی، به شادیت شادم
 آرزو «صالحه» دلشادیتونه

اونجوناب گرده بسی دل، افروز
 چه صفو دازه، سر شو اونجون
 مات مونهی، که ه فردوسه مگر
 یاتیکه باغی آ باغ، بابل هن
 باغ و باغاتی آ بابل نیسی
 آ گل و باغ، همه جاش معموره
 تاتیت کار کنه، جالیزه
 بخدا میوه سی هر کس مفتته
 جاته گش زیر درختاش و نشین
 آ او سیبوی گلابش میل کن
 وخت شادیتون، کنیت هی یادم
 گشتن و تفریح و آزادیتونه

۱۳۷۸/۳/۲۹

« معانی ترکیبات و واژه‌های محلی شوشتری »

ا = از

اَجَابْ پَرِهِسِن = از جای خود می‌پریدند

اَجَا وَرْدَارَشْ = از جای خودش آنرا بلند کند

اُوْ وُ هُوْ شَرْتُووی = آب و هوای تمیز و آسمان بدون ابر

اُوْدِلَا زِيْنُ = منطقه‌ای در جنوب شرق شوشتر

اُوْسُو = آنوقت ، آنگاه ، آنزمان

اُوْسُونُ = آنوقت ، آن روزگار

اُوْطِيْشْ = آنطرفش ، آنسویش

ای = این

اَيْ = اگر

بابِيْنَه = گل بابونه

باغ بلبِل = باغی باصفا در جنوب شرق شوشتر واقع در صحرای بلبِل

باغ بَنَگِشْت = باغی در جنوب شهر متعلق به محمدعلی ایروانی معروف به

(مَحْمَدِ دُوْوا)

باغ جاگیر = باغی در غرب شوشتر

باغ حَبِیب = باغی در جنوب غرب شهر معروف به (حَبِیبْ فریدون)

باغ حَجْ احمد = باغی در جنوب شهر واقع در کنار نهر داریان

باغ خان = باغی باصفا در کنار رودخانه گرگر همجوار با آبشارها متعلق به خاندان مرعشی

باغ خُرَّم = باغی دیدنی در جنوب شهر معروف به (مَحْمِد دُؤَا)

باغ سی باقر = باغی دل‌انگیز در کنار رودخانه گرگر واقع در جنوب شرق شوشتر

باغ شاه = باغی باصفا واقع در جنوب غرب شوشتر

باغ عَبْلا = باغی در جنوب غرب شهر

باغ عُوْدَك = باغی واقع در کنار بند میزان

باغ قَشَم = باغی در غرب شوشتر

باغ گُلُووِي = باغی در غرب شوشتر

باغ مَلِکِي = باغی بزرگ و دیدنی در غرب و جنوب غرب شوشتر

باغ مِیْتِي = باغی واقع در جنوب شهر چسبیده به پل حاج شیخ بهاء

بُئُو = میشود

بُرج عیار = منطقه‌ای در جنوب شرق شوشتر و بندی معروف به همین نام

بندِ خاک = بندی معروف واقع در جنوب غرب شوشتر

بُونُ نَفْسَکَش = سخره‌ای بزرگ و نسبتاً مرتفع چسبیده به پل لشکر واقع در غرب امام‌زاده عبدالله

بُوِوس = شد

بُوُومُ = بشوم

بَهَز = بهتر از

بُهْنَدَه = پرنده

بِیْن = ببین ، نگاه کن

پِشْتِ باغ نو = باغی واقع در بین بند خاک و باغ شاه

پُل گِچ سنگی = پلی واقع در جنوب غرب شهر بر روی نهر داریان

پُلِ یَتِیْمُون = پل یتیمان (واقع در جنوب غرب شهر بر روی نهر داریان)

تُن = تو ، شما

تُرَاج = دُرَاج

تَرْتُول = سبزیجات خوردنی و خورشتی

تُهَی = نوعی پرنده

جَرَجَرُو = باغی واقع در غرب شهر

جَمَبِ رُووَه = کنار رودخانه است

جُو = جای ، مکان

جُوْنَه = جوجه

جِیفْ شُلُو = شلوغ و پر ازدحام

چارِ جَمَبْ = چهار طرف

چَرْدِ حَجّی = باغی با صفا واقع در غرب شهر

چَمِ حِجّ سی علی = باغی معروف و بزرگ در جنوب شهر در کنار رودخانه گرگر

نزدیک روستای شلیلی

چَنَدِ جَوْنِی = به اندازه یک هاون بزرگ چوبی

چُودارِی = شخص چوب بدست

چِه گُلُووَه = مانند گلاب است

چَهْیُونْ = کبوتران چاهی

حاصِل = سبزیجات خوردنی و خورشتی

حِجّ خُدوهی = حاج حسین حاج خدایی (بناکننده پل بر روی نهر داریان در محل کنونی بنام قنبرکشته)

حسن بَک = باغی واقع در غرب شهر

حسین آباد = باغی واقع در جنوب شهر

داریون = نهر داریان

دَشُوهِی = باغی در غرب شوشتر

دَلْتِه ده = مواظب باش ، توجه کن

دُمو = دنبال ، در پی

دورقی = باغی معروف و با صفا در جنوب شهر واقع در روستای شلیلی

دُومین = پایین

رَفْ = رفت

سُلْطُون اُؤوا = باغی بزرگ در جنوب شهر (باغ خادمی)

سِلِه مال = از جای خود حرکت کن ، روانه شو

سُوْز بُو = سبز میشود

سُوْزک = نوعی پرنده

سِیْزَنُ پِههی = سوزن بیاندازی

شَراَبْدَار = باغی در جنوب شرق شوشتر

شعیب = مقبره و زیارتگاهی واقع در روستای حسام آباد در جنوب شهر . اطراف این

زیارتگاه باغهای فراوانی وجود دارد که ایام زمستان و بهار آن مکان بسیار

با صفا و دیدنی میگردد و به نقل از برخی مورّخان این زیارتگاه مربوط به

حضرت شعیب نبی میباشد .

شَلیلِی = روستایی واقع در جنوب شوشتر

شوشتری منصوری = ردیف آوازی در دستگاه چهارگاه

طَهْمَاشْ آغا = باغی واقع در غرب شهر آنسوی پل حاج خدایی (معروف به باغ حَسَن یوسف)

عَشْتُوْوا = باغی واقع در جنوب شوشتر سمت چپ پل یتیمون

عَفْتُوِی = آفتابی

غِرْغُوْه = شلوغ و پر ازدحام است

فِرْدوس = باغی با صفا واقع در جنوب غرب شهر و چسبیده به رودخانه کارون

فِسْقُلَک = نوعی پرند

قُلْ پَمْبَه = باغی واقع در جنوب غرب شهر آنسوی پل یتیمون

کُتی رو = کمی برو

کَفْ علی = باغی باصفا در غرب شوشتر

کَمْچِه گُرُون = باغی در غرب شوشتر

کُوگِ کُهی = کبک کوهی

کُوم = تپه ، دیواره نسبتاً بلند و آبرفتی در کنار رودخانه

کُوی = کاهو

کَه گِلی یَن = با کاه و گل اندود شده اند

گازَرک = نوعی پرند

گُلْ شَمَشیلَک = نوعی گل بنفش و صورتی رنگ بیابانی که در فصل زمستان بوجود می آید

گُلُوی تیه سرخ = گلهای شقایق ، در قدیم عقیده بر این بود که هر کس به این گلها نگاه کند چشمش سرخ میشود به همین علت این نام بر این گل نهاده شد

گُمبَزی یا = جمع گنبد ، گنبدها

لَقْلُقُونُ = جمع لک لک ، لک لکها

مَامِه زَر = امام زاده زیدابن حسن ، زیارتگاهی نزدیک روستای ترکالکی در منطقه

عقیلی شوشتر که ایام نوروز آنجا بسیار با صفا و شلوغ میشود

مَخْمِه دُوُوا = منطقه‌ای حاصلخیز در جنوب شوشتر برگرفته از چند باغ به نامهای (باغ

اسماعیل لاله‌زاری ، باغ خُرم، باغ محمدعلی ایروانی (مَحْدَلِی

بَنَگِشْت). تمامی منطقه مَخْمِه دُوُوا به دو بخش ۱- مَخْمِه دُوُوا

بزرگ (مَخْمِه دُوُوا گَپ) ۲- مَخْمِه دُوُوا کوچک (مَخْمِه دُوُوا کُچَک)

تقسیم میشود.

مَعْمَارُونُ = قطعه زمینی بین جاده اهواز و جاده گلالک

مَعْمِینِی = مغبون هستی ، پشیمانی

مُلُ حَسِینِی = ملا حسینی ، باغی واقع در غرب شوشتر

مِیَن = داخل ، درون

مِیَن لَاشَه = درون آغوشش است

نَمَبُو = نمی‌شود

نِیْمَبُول = لیمو

وَخْتِی کِبْ تِیْنِی = وقتی که آنرا تکان میدهی

وَزْ = کنار ، پهلو

وُسْکِی = توقف کن

وَعْمَکْ = باغی در جنوب شهر چسبیده به پل شاه‌علی

هَ = این

هر رِبُونِی = هر پشت بامی

هر قَلِیش = هر تکه‌ای از آن

هر کُنارِ تِپُسی = هر کنار درشتی

هر کُیاش = هر کجای آن

هِن = این

هَمُوبُونُ = همان بامهایی

هَنِی = هنوز

هَوُ بارونی = هوای بارانی

هُو وُ قِیه = داد و فریاد

هُونُ = آن

هُونَ = آن است ، آنرا

یادگار = باغی در مشرق شوشتر واقع در صحرای بابل

یَه رو = یک روز

▼ قلعهٔ سلاسل



ای مثال خون به رگهایم روان
بوده اندر عصر خود ، بس بی نظیر
همچو بارویش به عالم کس ندید

شهرِ من ، ای رامش روح و روان
استوار آن قلعه ات ، ای شهر پیر
برج آن سر بر ثریا می کشید

« صف کوپنی »

کار دنیا ، چه زبین و فُگره
 هم زبین و فُگر و هم عُگره
 مردمه ، کُله به جون هم بَسّه
 فتنه مین مخلوقِ عالم بَسّه
 ا دلِ همّه ، رُبُهید خوشیه
 به بینم هر کي ايسون تش تشيه
 روز به روز عرصنه هي تنگي کنه
 خودشه هر روزه يه رنگي کنه
 حالِ روزی سی ای بدبختون نهشت
 دولمندون سيشون کُرده بهشت
 حالِ بیچارن ، بیحال کُرده
 آغیان ، همه خوشحال کُرده
 بار پیلدارون خوب بار کُرده
 کاسبیشون بهز پار کُرده
 م وَرّه بس به تراث هی به دؤم
 به دؤم گوت اوشون نمرسهم
 امرو دنیا سی ای پیلدارونه
 مین حساباشون ، فقط میلیونه
 گِرگر ، هی به اروپامرون
 سی زیارت ، بیّن که تا کا ، مرون
 وختی ایران که اومن ، پی پیلا
 دوسه هکتار بخرن ، یه ویلا

هَيْبُ خِرِنِ خُونَهُ چندیَن طَبَقَه
 مُبْ خِرُمِ تُخْمی سِی شُومُمِ کِه لَقَه
 مېلمانِ خُونَشَه سر سال کِه رسيد
 به گُرَانَش ، بِخِرَه مېلِ جَدید
 اَ پرایدِش به جَهَه کُولِ دَوو
 مُ اَ غُصَّه سِکِلِی ، کُرْدُمَه تُو
 رُوز و شُو سُفَرَه شُون هِی رَنگِیَنه
 شُومِ اَرزُونِ اُوشُون ، تَه چِیَنه
 لِفِ حَلالِ گوشتی فقط هِی به خورِن
 اُوشُون کِی مِیْنِ غَم و غُصَّه کَارِن ؟
 مُ وُزَه ، یَه رُو یَکی بَچَمَه دید
 هِی به جِش وَش ، وُ اَزَش هِیْبُ ترسید
 به خِیَالِش ، کِه اَجِنَه دِیدَه
 خُوب دِیدَه ، جاش بیدَه وَش ترسیدَه
 بَس کِه بَچُونِ مُ لِفِ دَارْدِیکِن
 زرد و باریک و اَ گُوزَکِ پِیکِن
 لاشُهاشُون ، بَسِی لاغَر وُ لَرَه
 مَهی چَرْدَنُشُون فقط سَر کَمَرَه

اُخْ که ای زندهی پیړم کُردَه
 آ خدا هم دیگه دیرم کُردَه
 بشْ آ صُحْبْ تا به سِرْ شُو به دَوُم
 بخدا هم که به جُو نَمَرَسْهُم
 مْ که وا چَن رُو رُو دَرْدیکار
 که یِه بَنُومَنَه پَیشْ بَرِه کار
 تا دِرْاُم ، یِه مِزی شِنْدِرْغاز
 آئِ خِرْم پَیشْ یِه کُتی سِیب و پِیاز
 پی ای مِز ، کی پ مْ جُرْعَت دِرْاُم ؟
 کیلووی گوشت ، مینِ خَوْنَم آژم ؟
 یا خِرْم کُوشی سی ای بَچوْنَم
 آ ای غُصَّه ، اومَه بالا جوْنَم
 حاج و واجم مینِ ای دورِ زَمون
 پیلِ بی ارزش و جنسوی گِرون
 عاقبت کار ، مْ ندوْنَم که چیَه
 رفعِ مُشْکِلْمون اَخر ، دَس کیَه
 صاحبِ دُورون پ توکی مَخی اُو ؟
 که آ دیریتْ بخدا کُردیمَه تُو
 وِربِیو ، بلکه تو چاره پ کُنی
 سی آما ، فکرِ دوباره پ کُنی
 هُو که هَر وختی سِه چار مِیغ کُوَوَه
 کی آ حال گُسَنَه خبردار بُوَوَه
 چَن روزَه ، دردی عِبالِ سَرْمَه
 غمِ عَالَم ، لِف جومِه وُزْمَه

مْ خودم پیر ، کووْکم بیکاره
 به خیال هرکې که هِبیعاره
 نه به قُرعان ، ای هِ بیعارنِپسِی
 کارکُنه ، حیف که سِیش کارنِپسِی
 بعدِ چار سال که لیسانس رفت و گِرُفت
 دَل زغالِ مْ به احوالِش سُخت
 بَس که هر روز مْ به بِنِیم ای جَوون
 هی دُمُو کار مِرَوه ، دَل نِگِرُون
 دردِ بیکاری ، آ بِنِیش بُردَه
 مِینِ دِلِش ، شورِ جَوونی مُردَه
 هَر اداره که هِ رَف ، دُنْشَه جواب
 یَه جَوون چَغْذَه خُ وا بِنِینه عذاب
 دَم اداره ، یکی در گوشِ مْ گفت
 که دل و جونِ مْ پی حرف او سُخت
 دیگِه نَمْگم که چه گفْتُم او بشر
 در جوابِش ، هِنِه گفْتُم به تَشَر
 مِرِ چَن صَد تُمِنی ، نِپسِی علاج
 که سی کاری مْ دُهامْ رشوه و باج
 رشوه دادن ، سی مُنِ بدبختِ نِی
 دادنِ کار سی شَما هم سخت نِی
 اِغْذَه پِی حیلَه و تزویر و ریا
 مَگِریت جونِ ای خَلقونِ خدا
 اَنی علی ب دید ، که تو شیعه اَووِی
 خُتَه اِثنی عشری هم به گُووِی

کَفَنِبْ دُزد و آ قَبْرِش به زِدر
 به بُرید حلقومِتَه ، سرتاسر
 پِ تو کی پیرواِئنی عَشَری ؟
 کی هِنَه گفته که تو هم بَشَری ؟
 پیِ مسلمونی اِسِیْتُ جوئُمونَه
 به ریا یَخَنَه ، اِغْذَر مَدْرِیت
 اِغْذَه پیلُ رشوه آ مردم مَگْرِیت
 دین نَداریت ، کُتی آزاده بوویت
 حامیِ مردمِ افتاده بوویت
 اِغْذَه پیِ حق مَکْنِیت ، دَس پَنجَه
 به فُقِیرون ، مَثُشونیت قِنجَه
 آه بیچارهیی ، عالم سُوزَه
 به زمین ، عرشِ خدائِبْ دُوزَه
 تا که گفْتُم هِنَه ، دیدُم او گُرُخت
 یه چِیو هم مینِ لوواش هِیْبْ گفت
 گُفْ که داری خُتَه عاجز بَکُنی
 پیِ ایِ حَرفا ، خُتَه اَنَدَرِیونی
 تو آ دنیا ، مَهی خِلی عَقَبی
 آئی چه مینِ محنت و رنج و تَعَبی
 اِیْسُون هر جاروی و پاٹ کَشَهه
 وا دیهیی رشوه که کَارِت گُشَهه

زندهی ، امروزه وُلا سَخَتَه
 وی به احوال هُوکه ، بدبختَه
 امرو هرکس به غمِ جونِ خُشه
 فکرِ امباشتنِ اَنگونِ خُشه
 بیئم هرکې ایسُون ، حرصِ خورَه
 اُخ که ناشکری ، چه بیدادِ کُنه
 نمکُنه کس اَ کسی اطمینون
 شمشیلِ هرکې سی هرکس تیزَه
 دلِ صاف صادقی نمبینی ایسُون
 هر روزش ، امروزه رستاخیزَه
 نه برار ، فکرِ برارش هپسی
 نه رفیق ، مینُ غمِ یارش هپسی
 بازِ خوشبختیِ او ، پرهیسه
 کسی حُرمتِ کسی_یه ، نَمپایه
 سر بووُش ، هی به کُنه دَسش بلند
 مفتی وُژدانمونه ، دومه اچه ؟
 هرکې مینُ کوخه همنوعِ خُشه
 سی او هر دمِ مَره نَقشه به کُشه

سی تیکه نونی به هر در به زَنیم
 اَ دلِ همدیگه هی قَلْ به کَنیم
 خلیا ، گشتِنه ، قابیلی ایسُون
 صدی یک ، نَمینی هابیلی ایسُون
 رحم و انصاف اَ مَیون ورساده
 حرصِ پیل ، هر چیّه بر باد داده
 اعتمادی مینِ مردم نِپسی
 خوبی و آدمِ خوب ، کم هِپسی
 پی تُم ، تا که هِ اَعمالِ تَنه ؟
 بِ خداکی مَخی رِ اَزْمون کُنه ؟
 تی یَتَه گُش ، کُتی چارجمِنه بین
 بیَن که دنیا که بووِش چغذه زَبین
 بیَن جُهون رِ به خرابی مِرَوه
 روز به روز داره بَترتر به بووه
 فسق و فحشا همه جا ، موجِ زَنه
 بیَن که آمار هِ تا ، اوجِ زَنه
 کَشِیس جامعہ کُل رِ به فساد
 شرف و حجب و حیا رفته به باد
 وا بینی امروزه دختر ، کوو کون
 ای عزیزون و ای تیپوی جَوون
 دَر می یَن هر رُوبه یه رنگ و لباس
 نومِ هِنه و نَدِنه پیشرفت و کلاس
 کوو کی کِب زَنه سرخاب ماتیکی
 سی ای پیشرفت و کلاس وا زَنی چیک

خواب ای کارا همه علت دارن
 علتیش هم هِنه که بیکارن
 روزبه روزهی دُزی بیشتر به بووه
 او وُزه هی سی مُ ا شرع گووه
 دِبییت فکری سی بیکارون کُنیت
 اوسون آی رَف دُزی کُرد دَشِشه بُریت
 عزیزم ، وختی کسی بیکاره
 یا طرف فسق و فجور دُو بگنه
 هیب گوون وَضِعْمو رِختس مین هم
 روزگار، گشته هَمَش غَصّه و غم
 امروهی قُربون دوشگه به بوون
 آ خوبی نأتریون هی به گوون
 هیب گوون کاش اوسونا زنده بیدیم
 زندهی نأتریون به دیدیم
 ناترا ، قَلِیشون چَغْدَر صاف بید
 ظاهر و باطِنِشون شفاف بید
 دونی علت ای هِنون همه چیه؟
 ای گرفتاریمون تخصیر کیه؟
 بَس که نیئتمو ايسون ناپاگه
 آینه هر آدمی ، طعمه خاکه
 رو ا قُرعان کُتی خون آیه موت
 که خدا گُف هَمَتون پیش مُ می یوت

هی به چسبیت به ای دنیوی زبین
 تو که وا خُوسی آخر زیرِ زمین
 پ چته ، اغذه ایطور جونِ کنی ؟
 نوڻ حروم ، مین گلی بچونته ونی ؟
 پادشاه رفت و گدا ، کُل مَرویم
 عاقبت کُل به طرف گور به دَرویم
 ولی سیلِ گردیمه احوالِ مونَه ؟
 خوندیمه نامه اعمالِ مونَه ؟
 پلتي رو خونه بدبختون و بین
 سی رَض حق یه کتی ورشون نشین
 بیڼ چطور سر بگنن ، زندیهیه
 اوسون دنیا بیڼ که مین دس کیه
 بیڼ که هر دم مین یه صف جاشه
 شوم شاهونه او ، اوماشه
 صف قند و صف روغن ، صف نون
 نتره لف تو خره جنس گرون
 بیڼ چطوری به دمو نون دوه
 نه دمو نون که دمو جون دوه
 امروزه هر کی آ جونش عاصه
 وا روه ، سر صف نومبا واسه
 هر صفی ، چند قطار عادی دراز
 پیشنهاد اونجو مهی بسه نماز
 در نومبا ، که تو یه روزاویی
 سی خودت هی به گووی ولویی

صفِ بیستویی خو هی غِسرغووه
 صفِ زَنون ، جیفْشَلو وُ وُخسووه
 صفِ پِنتویی که هم ری سی دو نون
 اُفْتَهه ، هَمه لَاشْتْ به شَکون
 بَش که بَچونِ قَد و نیم قَد و ریز
 زِیْزِ پُهاٹْ لولِ خورن ، لِف ری میز
 اَلْغَرَضِ آی سی دو نون ری مینِ صف
 هِنه گُم ، سُوْز بو زِیْزِ پو تو علف
 بعدِ نون ، نوبِتِ قند و شِکَره
 که اَ نوْمبا هِ صَفِش صد بَتره
 لُر ایلَاقی و شَهَرِی و عرب
 هر کِی آ بِنه سی یِش دَارِه عجب
 به زَبونِ سَخْتِه که مُ شَرَحِشِه گُم
 سی هِ که نَمکُنِی بُوَر تو اَزْم
 گُنِی و سَلَّه س و جاجیم و عبا
 که اَ مینِ صفِ مِرَوَه ری به هوا
 یِکی پی گالَه وُ پی هو وُ قِیه
 مَخو فَحْمَه که کوپن مالِ چِیه
 یِکی یِب بِنِی گُلیش گِرهِسَه
 یِکی پی پُش سَری یِش پِرهِسَه
 یِکی دِشْمونِ دَهه ، بَقَّالَه
 یِکی اُفتاده اَ پا ، بَیحالَه
 آی خودِت اوی بی بی فِلمِ هِنه
 بد و بیراهِ بَگووِی هی کوپَنه

آی مُخاسی به کسی تُرفی کُنی
 گواشواله رَوی مینُ صف کوپنی
 وَختی که روغنی اعلام کُنین
 مَهی گفتین ، کسی اعدام کُنین
 زَن و زِیل و تَپ و تَپِل ، پی اِشتو
 مِرون در دُکونا ، کُل پی دو
 یکی دَسپاچه ، یکی پاپَتیه
 رو که تا محشرِ بینی به تیه
 اونجو بَس جیف شُلو و غرغووه
 وَر تی‌تِ صُحب‌نماز ، لِف شووه
 تاس و دَلّس که میا مین سَرت
 هیچ مَگو ، اونجو کسی نیسِی جَرت
 دَس آخر به بووی ، کُل چَربی
 پَرغنیده ، لِف آدم حَربی
 (صالحا) ، آی نخی چِنس کوپنی
 پی ای خَرجا مَهی ری بُنگی زنی

۱۳۷۸/۱۰/۲

« معانی ترکیبات و واژه‌های محلی شوشتری »

آژم = بیاورم

آسیو = آسیاب

آ = از

آجَنَه = جن

آچه = چرا ، برای چه

أخ = کلمه درد ، افسوس

آزَش = از او ، از آن

آژْمُون = از ما ، به ما

إِسِيْتُ = گرفتید

إِعْذَه = اینقدر ، این اندازه

أَغْنِيَان = اغنیا را ، ثروتمندان را

أَفْتَوْمَه آچه = افتاده‌ایم چرا

أَنْدَرِ بُونِي = تلف میکنی ، از دست میدی ، فدا مینمایی

أَنگُونُ = ۱- ظرفی سفالی جهت درست کردن خمیر برای پخت نان ۲- انبان ، همیان

أَوْسُونَا = آن روزها ، گذشته‌ها

أَوْشُو = آنها ، آنان

أَوْشُونُ = آنها ، آنان

أَوْمَاشَه = آب ماش ، غذایی تهیه شده از ماش

أُومِن = آمدند

اُووې = او هستی

اُوِيې = بیایی

اې = این

اَىْ علی ب دید = اگر حضرت علی می دید

اَيْنَه = و گر نه

ب ز در = میزد بیرون

بَسْ به یِرِنْ = بس که در حال جویدن و خوردن هستند

بَسَّه = انداخته است

بَسِیه نماز = اقامه نماز کرده است

به گُرانش = آن را عوض می کند

بُووَر = باور

بُووِیْت = باشید

به تِراثْ = به سرعت دویدن ، تاخت کردن

بَهَزْ پازْ کُردَه = بهتر از پارسال کرده است

بِیْن = بین ، نگاه کن

پ = پس

پا پَتِیْ یَه = پا برهنه است

پِرْغَنِیْدَه = آشفته ، ژولیده ، نامرتب

پِیْ اِشْتُو = با عجله ، با شتاب

پِیْ اِیْ مِزْ = با این مزد ، با این دسترنج

پِیْ پُشَسَرِیْ یِشْ پِرْهَسَّه = با فرد پشت سری خود به جنگ و نزاع درافتاده است

پی پِلا = با پولها
 پیکِن = پوک هستند
 تُ = تو ، شما
 تپ و تیلُ = خرد و کلان ، بزرگ و کوچک
 تَش تَشِیه = آتشی مزاج است ، عصبانی است
 تَنگ و رَنگ = چاق و فربه
 تُو = تب
 تی یَتَه گُش = چشم خود را باز کن
 جَرِتْ = طرفدارت ، پشتیبان تو
 جیف شُلُو = ازدحام بیش از حد ، شلوغ کردن
 چار جَمبِتَه بین = چهار طرف خود را نگاه کن
 چَرَدَن شُونْ = چریدن آنها ، غذا خوردن آنها
 چَعْدَه = چقدر ، چه اندازه
 خُتَه = خودت را
 خِیَلِیا = خیلی ها
 داژدیکِنْ = لاغر و مردنی هستند
 دِراژمْ = دریاورم
 دَر می یُنْ = بیرون می آیند
 دَر دیکازْ = محل دیدار و تجمعگاه کارگران ساختمانی جهت کاریابی
 دَشْمُونْ = دشنام ، فحش
 دَگَشْ = حلب روغن است

دُمُو = دنبال

دُنْشَه = به او داده‌اند

دُومَه اَچَه = داده‌ایم چرا

دُهام = بدهم

رُبْهید = ربود

رِخْتَس = ریخته است

رَف = رفت

رُو = ۱- روز ۲- رود ، رودخانه

رِی اَزْمُون کُنَه = روی به ما کند ، به طرف ما نگاه کند

رِی میز = موریانه

زَبین = زشت ، بد

زَن و زِبِل = زن بزرگ و کوچک ، زنان و دختر بچه‌ها

سَر کَمَرَه = روی سنگ و سخره است

سِکِلِی = یک موتور سیکلت

سَلَهَس = سله است ، نوعی سبد دست‌باف چوبی

سِه چارِ مرغِ کُوه = سه الی چهار مرغ میخورد

سِی رَض حَق = برای رضای خدا

شَکُون = تکان شدید ، لرزش

صَف پِیْنْتُوهِی = صف پنج‌تایی

صَف زُنون = صف زنان

عَرش خُدانِب دوزَه = عرش خدا را می‌دوزد

عُگَرَه = بسیار بد و ناپسند است

غِرْغِرَوَه = شلوغ است

قابیلِی = مانند قابیل ، قابیل صفت

قَلْ به کَنیم = تکه تکه درمی آوریم ، مال همدیگر را می خوریم

کُرْدیمَه تُو = تب کرده ایم

کَفَنِ بْ دِرْد = کفن خود را پاره می کرد ، کفن را می درید

کُوخَه = کمین

کُورْکُم = پسرم

کُورْکُون = پسران

کُورْکِی کِبْ زَنَه سُرخاب ماتیک = پسرِی که سرخاب ماتیک می زند

گِرْگِرْ = گروه گروه ، دسته دسته

گَشَهَه = گشایش پیدا کند ، گشوده شود

گَلِیشْ گِرْهَسَّه = گلو‌ی او از شدت داد و فریاد گرفته شده است

گُوزْکْ = قوزک پا ، غوزک

لَاشَتْ = لاشه‌ات ، اندامت

لَاشَه‌اشُونْ = اندام آنها ، لاشه‌های آنان

لَرَه = ضعیف و سست است

لِفِ آدم حَرْبِی = مانند آدم جنگجو و از جنگ برگشته

لُورَاش = لبه‌ایش

مُ = من

مُ وُزَه = اما من ، ولی من ، اما من در عوض

مُبْ خِرْمُ تُخْمِ سِ شُومُمْ که لَقَه = من یک عدد تخم مرغ برای غذای شام خرید
میکنم که آن هم فاسد و گندیده است

مِخْنِیدِیْتُ = مکیدید

مَخِی اُو = میخواهی بیایی

مَدْرِیْتُ = پاره نکنید

مِرَوْنُ = می‌روند

مِزِی = مزدی ، حق‌الزحمه‌ای

مَنْشُونِیْتُ قَنْجَه = نیش خود را نشانید ، نیش زنید

مَهی رِی بُنگِی زَنِی = مگر بروی به یک بانگ دستبرد بزنی

مِی یُوْتُ = می‌آید

مِیْنُ = داخل ، درون

نَاثِرِیُونُ = گذشتگان ، مردمان قدیم

نَتَرَه = نمی‌تواند

نُورِفِی = نفرین

نَمِگَم = نمی‌گویم

نُومِبا = مغازه نانوایی

نَهْشَتُ = نگذاشت

وا = باید

وا خُوسِی = باید بخوابی

وا دیه‌ی = باید بدهی

وا زَنِی چِیگْ = باید جیغ بزنی ، باید افسوس بخوری

وَاسَّه = بایستد ، بماند

وَخُسُوْه = ماتم است ، از کثرت فریاد و جیغ و داد مانند عزاخانه است

وَزَبِیو = برخیز و بیا

وَزْدَانِمْوَنَه = وجدان خودمان را

وَشْ = از آن ، از او

وَلُویِی = هزیان گفتن ، بدون اراده با خود سخن گفتن

وَنَدِنَه = گذاشته‌اند ، قرار داده‌اند ، نهاده‌اند

ه = این

هِنَه = اینست ، این را

هُو وُقِیَه = داد و فریاد

هِی = همواره ، همیشه

هِیْبْ ترسید = همواره می‌ترسید

هِیْبْ خِرِن = همواره می‌خرند

هِی به جَشْ وَشْ = همواره از او فاصله می‌گرفت ، همواره از او فرار میکرد

هِی به دَوْمْ = همواره می‌دوم ، با سرعت دو حرکت می‌کنم

یَخْنَه = یقه را

یَه بَنُو = یک بتایی

یَه رو = یک روز

« سینما و پُلِ شوستر »

بی‌یتِ هم‌شهریون، تا کُلْمون آمسال جَوون و نوجَوون ، پیر و میونسال
چه کارمند و چه بازاری چه بقال کُنیم کاری که شوستر گرده خوشحال
رویم پیل جَعْم کُنیم پی بی‌نویی
خُمون سازیم سی شوستر سینمویی

ه چن‌دین سآله ، کُل درانتظارن سی دیدن سینما ، دل‌بیقرارن
جَوونونِ ای شهر هم ، وایه دارن آچه جویی سی تفریخ‌شون ندارن؟
بَسَه زخمِ زَبُون کِبْ زَنِئُمون
دیگه تاکی هلیم سرکوفت دِهِنُمون؟

جَوونِ شوستری ، گل‌نوبه‌اره نگین بی‌بدیل روزگاره
جَوونِ شوستری ، همتا نداره حیا و شرم ، آ سر کُولِش بباره
جَوونِ شوستری ، تاکی نشینه؟
ای دردِ لاعلاجِ شهرِ بینه

بی‌یتِ اُفتیم خُمون مین فکر چاره که کار خیر ، نداره استخاره
سی شهری مثل شوستر ، خیلی عاره که یه کانون فرهنگ‌ی نداره
دیگه تاکی مَخیم بینیم جفانه؟
هلیم ای‌طور خورن ، حَقِّ امانه

کو شهر اِغْذَه بنا داَره فِرُوون ؟ کو شهر آبشاری داَره مثل اینجُون ؟
 کو شهر مَنجِش رُوونَه ، رود کارون ؟ کو شهر داَره صَفوِي بند میزون ؟
 مین شهرِی که نعمت بیکرُوونَه ؟
 اَچه نونِش به اِشْکَم دیگِرُوونَه ؟
 اَ مسؤلین ، کي کُرد فکری به حالِش ؟ چه کَس اومَد وُ زد دَسی به بالِش ؟
 کي جُونُوزَه ، سی ای بختِ زغالِش ؟ فقط غَصّه وُ غم ، وَندِن عِبَالِش
 اَ شهر تینا مَخِن ، عید و بُهَارَه
 شِنو تُووُشُون و سایه کُنارَه
 سِر حرفِ اَمّا ، کُل پی هُونُونِ که تینا ، مین فکرِ دیگِرُونِ
 به ظاهر ، کُلشُون دایه مِهَرَبُونِ ولی پُش سَر ، هَمَش زخمِ زَبُونِ
 ای درد سنگینه ولا ، سرسری نی
 هُو که مین فکرِ شهر نی ، شوستری نی
 ایشوالّه مار زَنّا مَنجی گَلیشَه که هِیْب گُووَه ، ای شهر پَلی سی چیشَه
 نَدُونم هُو کیّه ، مَبا او ریشَه که تا گِرُم دودَسی ، قُرُقَریشَه
 کُیاش تابینَه ، سراي پُل باریک ؟
 بِمُونَهه ماشین چَغْدَر مین ترافیک
 خصوصاً ، آی تصادف اُونجوا فِتَه وُ یا فَحْمیدی دَعُوو، در گِرِفِتَه
 حقیقت ، بینِ پی شعرِ مُ جُفِتَه تو ماشینِت به هر جاش ، واکه خُفِتَه
 اَچه هِشْکَس به فکرِ دَرْمُون نِپسِی ؟
 به فکرِ پُل و بیمارِشُون نِپسِی ؟

زبونم لال، ندیدم حرفی بختَر ای پل آئی یه رو سر جاش گرده دمَبر
هو روز بدبختیه، سی کُل شوستر مریض دار و مریض، وا رین زَن سَر
اگر یه می آ سر شهروندی کم بو

او روز آخر چه کس هپسی جوابگو؟

ای پل دُسیل، که سر شیطِط سواره ه پنجاه ساله گردش زیر بازه
خیالتون عُمَر هن تا کیب بِناره دو ره او بُرشه، بس بی اعتباره
همی روزاش ه هم سر جاش به رُمهه

عَبَس لِف شَشی لَشش به جُمهه

همی روزاش که گردیم کُل گرفتار لِف کَلَفه چری، به پوی اوزار
سی مَشکِباد، به هر جا ریم زَنیم جار عَبَس نپسیم به فکر عاقبت کار
به کول مَشکِباد وا گردیم اووی

آ او دس، وا سی شهر اوم پی شَنووی

نَدونیم پیش کی، وا ریم زَنیم داد؟ که دادخِرُمون بُووه، آیه به امداد
دیگه تا کی کشیم، آ سینه فریاد؟ که موجودی شوستر رفته بر باد

خدایا مئی خودت یه دسی جُمنی

کُنیش آبادتر و یا کُلشه رُمنی

آ عهد تیرکُمون تامین ای دُورون به زور مین شهر کشیدن یه خیابون
خیابون نپسی، نومیَش وَن تودالون مینش پات آئی رَسه بِمونهی هیرون

آ دید خوردن، به دیوار هیب بِناری

بَقحنی پشت سَرهم، لِف سگاری

خیابونی که پی چن لیق تُمومَه اَ سَر بَند، تا به دَر قاپی اُمومَه
 خیابون نې هِن، بَل، گُو دُوْل حُمومَه دِل هر شوشتري، سپش لوم به لومَه
 اَخر وا مَرگُووې، مین خُو تو بینی
 خیابون شهر گَنه، عَقب نشینی
 بَسَه تَم (صالحا)، اِغْذَر مَزَن داد مَکَش اِطُور اَ سینَه آه و فریاد
 هَمی رُو زاش که شَهَرِت گَر دَه آباد که هَر جَا، هِی اَ آبادیش کُنن یاد
 به طوری کِب بُووَه، شهر نمونه
 دوباره تا ثرِیا سر رُسونه

۱۳۸۰/۲/۲۹

«معانی ترکیبات و واژه‌های محلی شوشتی»

آیه = بیاید

آ او دَس و اسی شهر اُوم پی شَنووی = از آنطرف رودخانه باید بصورت شنا کردن

بسوی شهر بیاییم

آچه جُویی سی تفریخْشون ندارن = چرا جایی برای تفریحشان ندارند

آ دید خُوردن = از فرط دود خوردن

اِشْکَم = شکم

اِغْدَر = اینقدر ، این اندازه

بِئُخنی = سرفه میکنی

بِئُونْهَه = می‌ماند

بِئُونْهَی حیرون = حیران می‌مانی

به پُوی اُوزار = در پای ابزار کار ، اشاره به حرفه و شغل بافندگی (به زبان محلی جولهری)

بی‌یت = بیایید

پی چَن لیتْ = با چند گام

پی هونونْ = با آن کسانی است

تا به دَرَقاپی اُمومَه = تا سردر ورودی امامزاده عبدالله است

تا کیبْ بِناره = تا کی دوام می‌آورد

تَم = تو هم

تینا مَخْن = تنها می‌خواهند

چَغْدَر = چقدر ، چه اندازه

خُمُونُ = خودمان

خیالْتُونُ = به خیال شما

دالُونُ = دالان

دَمَبَر = ویران ، خراب

دو رَهْ اُو بُرَشَه = دو دفعه آنرا آب برده و خراب کرده است

دِهِنْمُونُ = به ما دهند

رُمَنی = خراب کنی ، ویران سازی ، از جا به کنی

سی = برای

شِنُو تُووِشُون = شنا کردن در فصل تابستان

عَبَس = از بس که

قُرْقُرِی = لوله نای

قُرْقُرِشَه = لوله نای او را

کِبْ بُوَه = که میشود

کِبْ زَنْمُون = که به ما می زنند

کُلْشُون = همه آنها

کُلْمُون = همه ما

کُول = گرده ، پشت ، کمر

که داد خَرْمُون بُوَه = که خریدار داد ما باشد

گَرْدَش زیرِ بارَه = کمر آن زیر بار قرار دارد

گَرْدیم اُووِی = به آب بزنیم

گِرْم دودَسِی = دودستی بگیرم

گودولْ حَموم = گاو رو ، (گاو + دول) ، راهرو سرپوشیده باریک و درازی که در زمان قدیم در کنار چاه آب برای بالا کشیدن آب جهت مصرف آن در حمام ایجاد میکردند . در این راهرو یک رأس گاو قرار میدادند و بوسیله طناب که یک سر آن به دول (دَلُو) و سر دیگر آن به گاو متصل بود ، با جلو رفتن گاو به انتهای گودول ، دول از چاه بالا می آمد و توسط یکنفر آب آن داخل حوض تعبیه شده ریخته میشد و هنگامی که گاو به عقب یا ابتدای گودول می آمد ، دول داخل چاه سرازیر و پراز آب میگردید .

لَاشْشْ به جُمّهه = اندام آن می لرزد

لِف سِگاری = مانند آدم سیگاری

لِف شَشْکِی = مانند جفجغه ای

لِف کَلْفِه چُری = مانند کلاف نخ بهم پیچیده ای

لُوم به لُوم = رنگ به رنگ ، رنگ به رنگ شدن کسی بر اثر عصبانیت

مار زَنامِنجی گُلیشه = وسط گلایش را مار نیش بزند

مَبا اوریشّه = نوعی نفرین ، (چهره اش از روی زمین ناپدید و محو گردد)

مَرگُوی = مثل اینکه

مَشْکِ باد = پوست دباغی شده گوسفند که در زمان قدیم آنرا پراز باد میکردند و بجای تیوپ کنونی در رودخانه ها بر روی آب می انداختند و سوار آن میشدند تا اینکه غرق نگردند .

از بستن چندین عدد آنها در کنار هم جهت ساختن کَلْک برای انتقال مردم و حمل و نقل کالا بر روی رودخانه ها استفاده میگردید .

مِنجیش رَوُونه = در وسط آن جاریست

مین = وسط ، داخل ، درون

مِیْنِش پاتْ آئی رَسَه = اگر پای تو داخل آن برسد

مِیْنْ خُوْ = در خواب ، داخل خواب

نَدوئُم هوکیَه = نمی دانم او چه کسی میباشد

وا = باید

وا رِیم = باید برویم

وا رِین زَنن سر = باید بروند بر سر خود بزنند

وايَه دارِن = آرزو دارند

وَنْ = گذار ، قرار ده

وَنْدِن عِبَالِش = وبال آن نمودند ، نصیب آن کردند ، به گردن آن گذاشتند

ه = این

هَلِیم = گذاریم ، اجازه دهیم

همی روزاس ه هم سر جاش به رُمّه ه = همین روزها است که این هم (پل) بر سر جای

خود خراب میگردد

هِن = این

هِيْبْ بِناری = همواره تکیه میدهی

هِيْبْ گُوَه = همواره و پیوسته می گوید

یه دَسی جُمْنی = دست خود را تکان دهی و به حرکت درآوری ، آستین بالا بزنی

یه می = یک تار مو

سد شادروان



ای به گیتی نام تو زیباترین
پابجا، پیوسته در دامن تو

شهر من، ای سرزمین بی قرین
پایدار آن، سد شادروان تو

«شهردار»

بِنَاؤُمْ کَارِ شَهَرْدَارِ جَدِيدَه
 که شهرداری ، ای شهر مثلش ندیده
 آ او ساعت که پا وُئِد مین شوستر
 بُو ، هی رنگِ رِ ای شهرمُون بختَر
 آ دِلْ جُرْعَت ، لِفِ شیرِ ژِیَوَنَه
 آ خویی ، نُومِ او وِرِدِ زَبُونَه
 آ کاردونی ، کسی مثلش ندیده
 سی تعریضِ خیابون ، وُئِد بَتَانَه
 لِفِ دَسَه گُلی ، کُرد مِیْدُونَانَه
 به ای شور و ای هَمّت دَس_مَرِیزاد
 مگر خودش کَنه ای شهرِ آباد
 خیابونِ کِی دید ، مثلِ هِ باریک ؟
 لِفِ گُودولِ حَمومِی ، تَنگ و تاریک ؟
 دویس کارگر دُمَاش ، هِی به رِقَاتَه
 آ گِیجِنْد رُمنیدَه ، مُخَابِرَاتَه
 قِری وُئِدَه وسطِ حُوشوِی کَانَه
 به رُمنَه ، دَم_پَسَا ، هِی دُکُونَانَه
 مینِ شهرِی که یَه خیابون دَاَرَه
 او شهر پِیشرفت و رونق هِیچ نَدَاَرَه
 مریدی مَنی خُودِت یَه دَسِی جُمنِی
 وَنی خیابونُ شهرِ کُشَه رُمنِی

بِنَاؤُم ، کَارِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 که هر کاریب کُنَه ، چَغْدَرِ شَرِينَه
 رَسُوْنْد سِي آه اِي مَرْدَم ، نَوِيِي
 مَلَكِ خِيَرِي ، گُلِي ، مَشْكَلْ گُشَوِيِي
 يَه مَرْدَه مُ دُهاْمَتُون ، وَا هِنَه گُم
 اَ اُسْتُونْدَارِي ، هِي بُوْجِبْ اِسُونَه
 اَ پُلْ شاپور تو گر تا بندِ ميزون
 اِي دَسْ اُوْ وُ اودَسْ ، يَئِنِي گِلَالْ دُون
 اُوْورْدَه رِي ، بَه ساحل سَازِي کارون
 اَ طَرَحُوِي جَدِيد وِ خُوب وِ تَاَزَه
 اِمُوْمْ هَم ، کار و بارِش رُو بَرَاهَه
 اَ دُورِش کُنْدَه کُلْ کُوِيْرُهَانَه
 زَدَه آبشارِي ، سَرُ تُو عَاشُقُونَه
 گُلِسُونِي اَ گُل ، اَوْنَجُو عَيُونَه

نه شهردار ، پِي شاعر قُوم وِ خويشَه
 نه شاعر ، تابه الان ديده ريشَه

فقط بخاطرِ کاراش ، خدویی
 سیش کُردُم ایطور نغمه سَروی
 وگَرنا ، هر کي پُو شعرام ، نشینه
 اَ مسئُولینِ بَینه ، دَل مِ خینه
 اگر هَمشهریون ، پی مهربانی
 اَ شهرداری کُنن کُل پشیمان
 نَه مینِ استان که بَل مینِ کُل کشور
 تو نمبینی اَ شوستر ، شهری بختَر
 اَ کارش ائی ای هم ، عقب نشینه
 مَحالَه روز خوشی اَ دَش مِ بینه
 نَه تینا « صالحه » ، داد ای شُعاره
 هِ حرفِ مَردمِ کُل ای دیاره
 که بازسازی شوستر ، سرسری نی
 هُو که مینِ فکرِ شهر نی ، شوشتی نی

۱۳۸۰/۵/۲۱

«معانی ترکیبات و واژه‌های محلی شوشتی»

اُموم = امام‌زاده عبدالله

اُورده ری = روی آورده است

ای دس اُو و اودس = اینطرف آب و آنطرف

ببو = می‌شود

بوجب اِسونه = بوجه می‌گیرد

به رُمنه = خراب می‌کند

بی‌یت = بیاید

تو عاشقون = اتاقی سنگی جنب امام‌زاده عبدالله که به گفته قُدا اقامی از جن در آن

سکونت داشتند.

جُمَنی = به حرکت درآوری

چغذر = چقدر

خوشوی کانه = خانه‌های مخروبه و کهنه

دل م خینه = دل من خون است

دماش = دنبال او

دم پسا = پشت سر هم

دوشگه = دیروز

دُهاشتون = به شما بدهم

رقاته = به صف است

رُمْنی = خراب کنی
 رُمْنیده = خراب کرده است
 رنگِ ری = رنگ رخسار
 سیلِش کُنیت = به آن نگاه کنید
 قِری = بلایی ، آفتی
 کاریب کُنَه = کاری انجام می دهد
 کویِزِهانه = درختان کهور و بی ثمر را
 که شهردار جُمْنیده = که شهردار حرکت کرده
 گِلَال دُون = زمینی ریگزار در کنار رودخانه کارون (روبروی قلعه سلاسل الی بقعه
 سید محمد گلابی) که در شبهای تابستان ، محلی باصفا و تفریحی برای
 شهروندان بشمار می آید .
 گُودول حَمُوم = مراجعه شود به لغات و ترکیبات شعر سینما
 گِیجَنَد = پاشنه درب خانه (بیخ و بن)
 لِف = مانند ، مثل
 مُ = من
 واهِنَه گُم = باید این را بگویم
 وَنَد = گذاشت ، نهاد

فصل سوّم

ترانه‌ها و مولودیهای محلّی شوشتری

ترانه مراسم عروسی با آهنگ (هی گله)

هی گله ، هی گله — دوما گله ، هی گله

ماش الله دوما اومد ، پی کل و چنگه
هی گله ، هی گله
قدوبالاشه بینیت ، چغذه قشنگه ، گله
دوما گله ، هی گله

کل زنیت ، وخت خنابندون رسیده
هی گله ، هی گله
همچه دومی خمون ، هیشکی ندیده ، گله
دوما گله ، هی گله

دیس دوما ، وسط دیس عروس
هی گله ، هی گله
سیل کُنیت بینیت عروس چغذه ملوس ، گله
دوما گله ، هی گله

کل زنیت ، شادی کُنیت ، سی درخومیش
هی گله ، هی گله
منشینیت ، که رسیده بی برونیش ، گله
دوما گله ، هی گله

بخدا ، وایه درار همونه
هی گله ، هی گله
ای عروسی که بوس سی کل نمونه ، گله
دوما گله ، هی گله

غرغونانه ورشونیت سی طبخ شادیش
هی گله ، هی گله
چه خوشه ورش بینم جومه دوما دیش ، گله
دوما گله ، هی گله

جشن مراسم بیرق زنون با آهنگ (هر چی دارم سی تو دارم)

گلِ بریزیت ، گلِ بریزیت ، سَرِ راهِ حَجّیون
چه خوبه اَمَشو بگیریم ، سُنّتِ بیرق زنون

شبِ عیدِ قُرْبون، اَمَشو چه دلنشینَه رفتنِ خونه خدا، به یارِ مَن شَرینَه
بِکُتَم چراغونی، کیچه وَ خُونْمُونَه دِلْمَه شادِ کُتَم به شادی زَمُونَه
بیرقانه رِیْتِ بیاریتْ ، تا زَنَم بالویِ دَر
به رَه حَجّیِ بریزیتْ ، گلِ وَ ثَقْل و سیم و زَر
تو عزیزِ جُونُمی، مینِ دِلْمی همیشه مهرِ تو به قلبِ مَن لِفِ گُلِی کُردَه ریشَه
آخونه خدا میا، بویِ گلِ بُهَارُم کی میایَه پیشِ مَن ، عزیزِ مینِ لَارُم
پنِ گلاب و پنِ گُلوپاش ، کیچَنه ریشو زَنیت
رَسیدَه بیرق زنونیش ، هَمَنه خبرِ کُنیت

ادامه ترانه بالا با آهنگ (هی گله)
هی گله ، هی گله - حَجّی گله ، هی گله

اوَمَدَه موسمِ عیش و وَختِ خندَه

بختِ حَجّی نُوْمُ خدا، چغذَه بلندَه، گُله

دَسِ حَجِّي به خونه كعبه درازَه
 رختِ احرام به وَرَش، چَغَدَه برازَه، گُله
 مُمُحُم بیرق زَنُون، گِرُم سی یارُم
 یِه كُتِی وایَمَه مینُ دنیا درارُم، گُله
 كِلُ زَنِیْتُ اَمَشُو گِریم بیرق زَنُونش
 یِه وَلِیمَه به دُهامُ سی حفظِ جونش، گُله
 بیرقاشَه چه خوشَه، زَنیم به ریبُون
 شَرَنی ریزیم به سِرِ كِلُ عزیزون، گُله
 چه خوبَه پی كِل و پی شادی و چَنگَه
 كُلُ گُوریم حَجِّي خُمُون چَغَدَه قَشَنگَه، گُله
 چه خوبَه خُونَه حَجِّي رِی نِشینی
 قهوه آرَن، سی تو هر دَم مینِ سینی، گُله
 چه خوبَه حَجِّي كه اُومَد مینِ خُونَه
 نَگِرَه زُونش اَزَش، اِغَدَه بَهُونَه، گُله

«خورشید پَسین»

ترانه شاد با آهنگ (بیو رویم باغ شاه)

یارُم چِخْذَرِ شِرینَه
قِشَنگ و نازینَه

قربونِ قَدْ و بالاش	شاخه آياسمينَه
ميونِ هر دوديدَم	جاشَه وَنَمِ نَشينَه
اگر سُر تَخْتُ نَشينَه	شاهونَه كُلْ شَهينَه
چه ناز و دلفريبَه	خالش نقشِ نَگينَه
جمالشِ گِرد و دلکش	چي خورشيدِ پَسينَه
تياشِ چي چشمِ آهو	خَنَدَش چه دَلنَشينَه
سرِ زلفشِ كَمَنَدَه	قصدِ جوْنَم كَمينَه
به قربونشِ مْ گَرْدُم	وايه دَلَمِ همينَه

۱۳۷۳/۱/۹

ترانه شاد محلی با آهنگ (هی گله، هی گله)

یار اومد، یار اومد گلم به گلزار اومد

اومده فصلِ بهارِ سُوز و خرم	سُوزه واری همه جا چغذِه بَهزُ پار اومد
یار اومد یار اومد	گلم به گلزار اومد
تا تی‌یم کار کُنه به دشت و صحرا	چِه گلیسُون همه جا آ مقدمِ یار اومد
یار اومد یار اومد	گلم به گلزار اومد
صد سلوم، صد صلوات، به قد و بالاش	گلِ خندونِ جمالش چه پدیدار اومد
یار اومد یار اومد	گلم به گلزار اومد
مُ به قُربونِ دو زلفِ چپِ کمنَدش	پی بَندیدنِ مُ ، به نیِرِ دیدار اومد
یار اومد یار اومد	گلم به گلزار اومد
هر کُیا سیلِ کُنم آ ذوق و شوقش	وَر تی‌یم نقشِ قشنگِ حُسنِ دلدار اومد
یار اومد یار اومد	گلم به گلزار اومد
اومده یارِ شَرین و نازنینم	به کِنارم بخدا عزیزِ می‌ن لاژ اومد
یار اومد یار اومد	گلم به گلزار اومد

۱۳۷۳/۱/۱۷

«خواستگاری»

ترانه محلی با آهنگ (توگل سرخی من بلبل زردم)

چار و کُوش کُردُم ، م رِ به در داشتُم
دختری ، سی کوو کُم ، و ز نظر داشتُم

یِه رُو مینِ ایوون، بَچَم یواش گفتم
دایه م زونه مُخَم، اَتَشِش سَخْتُم
ای دلِ سَخْتَم، کُردَه هَوس زونه
هر کسی زونه مَخو، دردُمه دونه
درد بی زونیهی وُند، تَشی مینِ لارم
سِرِ جا چَغْذِه م واکش و کِمْنِ اَرَم
نَه خوراک دارم، تَه رنگ به ریم موندَه
بس که وَم بونِه ب گِرَه، دلِ وارموندَه
دا، یِه فکری کُن، بی ن هی مریض حالم
گلی یُم گِرِه سِه بَس، روز و شو نالم
آئِ مَخیم دایه، سیم دَسی وا جُمْنی
سِرِ جویِ ای ی او، هی خُتَه رُمْنی
دَراوَمَد مارم ، گُف آئِ مَخی زونه
هر چی جُسُم هو خوبه، نگیری بونه

گُفْتُمِش دا، قِربونِت، پِ سی روز کِیْتَه
 سی دلِ رَه بَلَدی، زُونِ ییم پِیْتَه
 هر کِی دختَر وَخْتِ شِی، مِینِ حُوش دَا رَه
 پاتِه وَرداژ رو سی یِش، که خدا یارَه
 دایِه آئی گُفْتِنِ هَنی، مَخو درس خونه
 تو مکن باور که هِن، نیسی جز بونه
 وَختی دیدِش دختَر، سِیل کُ بُرگاشَه
 لُ، دُوهُون، رَنگ وری وَقَد و بالاشَه
 چارِشَه گَن اَسَرِش، سر پَتی آیه
 پِل پُوشَه سی تُو، تا کمر مایَه
 بی ن که یَه پِر چَقُری، نَبُو، دِنْدُونِش
 ترس و لرزُم اِهَنه، لُتِیه بوزُونِش
 دایِه آئی گُفْتِنِ کُوَوک، پِ چه چي دَا رَه
 نَکَنه یَه پِر گُووی، هَنی بیکارَه
 وَتْ مُخَم دایِه، سِیم دختِری جوری
 بَل دَرُومَم یِه کُتی، آای پَتِگوری

۱۳۷۳/۱/۲۱

ترانه شاد محلی (سوزه‌واری)

گل اومد، گل اومد یارم خوش اومد

گام اوّل

دشت و صحرا اَگل چي گِلِسُونَه سوزه‌واری گِرُف کُل بیابونَه
ماش‌الله به ای بهار هر کُیا سیل کُنی گل فرُوونَه
گل اومد، گل اومد یارم خوش اومد

باغِبُون جار مَزَن یار به گلزاره نازنینم اومد وخت دیداره
اغذَه به گِلِت مَناز کي گِلش چي گِلَم رنگ ورې داره
گل اومد، گل اومد یارم خوش اومد

گام دوّم

عاشق چَشَمِ مستونَشَم م هَمچِه مجنونی دیوونَشَم م
(قُربون بالوي دلشِينِش چي غلومی هی در خونَشَم م) ۲
گل اومد، گل اومد یارم خوش اومد

گام اوّل

عشقِ یارم تَشی مینِ دِلْم وَنَدَه	پِی سِلِشْ اَ جا رِشْمَه کَنَدَه
قُربونِ خنْدیدنِش	چه شَرینَه گَلَم وَختی کَبْ خَنَدَه
گل اومَد، گل اومَد	یارم خوش اومَد

گام دوّم

قُربونِ رَنگِ سرخ و سفیدِش	قُربون او کَس که آفریدِش
(مُ به قُربونِ کارِ خدا بام	آفریدُم تا گَرْدُم مُریدِش) ۲
گل اومَد، گل اومَد	یارم خوش اومَد

چه خوشَه آیه یارم کَنارم	مهربون یارِ سیمین عَذارم
(نشینم سایش بالاشه بینم	چشم سِلْ دازه عزیزِ لارم) ۲
گل اومَد، گل اومَد	یارم خوش اومَد

۱۳۷۳/۲/۵

« بارون »

ترانه محلی با آهنگ (خدا رحم به دلم کن)
دُعوی غلّه دارون اوُرد نَمَنَم بارون

گِرُفْتِه آسْمونِه اوُردوباره بُهَارِ آسَمال مَهی بَهَزِ پاره
دُعوی غلّه دارون اوُرد نَمَنَم بارون

بیو بیّن خلقت و کار خدائنه مَیونِ تُلُمُلا ، سِیل کُ گِلانَه
بیو صحرا بَدَرِ رِئِم ، گُشیم مین بُقْلِه جانَه
دُعوی غلّه دارون اوُرد نَمَنَم بارون

همه جانِه گِرُفْتِه سُو زواری اوُردِه بارون پِیش بوی بُهاری
دُعوی غلّه دارون اوُرد نَمَنَم بارون

بُهارِ هَمچِنی هیشکس ندیده مَهی خدا بهشتی آفریده
بُهارِ شَهَرِ شوشتر ، خوب و خَرَم رسیده
دُعوی غلّه دارون اوُرد نَمَنَم بارون

اُوری اومَدَه ، اَ قبله بالا پِیشنگِش نَگِرَت ، گُرُوس تو یلا
دُعوی غلّه دارون اوُرد نَمَنَم بارون

۱۳۷۴/۵/۳۰

« عید نوروز »

ترانه محلی با آهنگ (بادا بادا مبارک بادا)

نوروز اومده فصل بهار پیش آورد سوزه واری وگشت وگذاره پیش آورد
چه خوشه روی صحرا بدر غصنه آمین دل کنی در

عید نوروز اومده، همره اوفصل بهار دشت و صحرا نه بینیت گشته پر نقش و نگار
چه خوشه روی صحرا بدر غصنه آمین دل کنی در

وژ بیو و بین، او هوز سون غرق گل ت بین، ساحل رود کارون
شوستر هم بیو، سیلی ک بند میزونه (۲)

چه خوشه روی صحرا بدر غصنه آمین دل کنی در

هر کیا روی، پاته ونی، بینی گله کل تل ملا، گل بابینه و سملله
پی گوش دلت، گوش ده نئی بلبله (۲)

چه خوشه روی صحرا بدر غصنه آمین دل کنی در

چه خوبه جاته گشی، وژ جو و سایه کنار قدرت و کار خدان، بینی مین فصل بهار
چه خوشه روی صحرا بدر غصنه آمین دل کنی در

آر وبارونا، صحرا نه پوشیده آگل چشمه هوی، ج ابی ن جوشیده آگل
چه خوشه روی صحرا بدر غصنه آمین دل کنی در

۱۳۷۵/۱۲/۲۸

« ماه خوبون »

ترانه محلی با آهنگ (تخصیر مار تنه هی تنه رنگین کُنه)

همچه مجنون همه دُونِ که مُ حیرُونِ تُم زار و سرگشته به صحرا و بیابونِ تُم (۲)

هر کُیا و نی پاته * * * ای دل مُ شیداته

بیوکه منجی تیام * * * ای گُلم گُشم جاته

عشقِ تو دریدَرُم کُرد و آدین کُرد به دَرُم دل و دین داده و سُخته تَش هجرونِ تُم (۲)

جونِ مُ به قُربُونِت * * * دَسِ مُ به دامونِت

بیوکه هر چه گووِی * * * هِسی یُم به قُرمونِت

مَنی تَرُم لَکِتِه هِلُم بس که شَرینی لِفِ قند کشته هر دو تیا و قَدِ موزونِ تُم (۲)

فلکِ هِنه دونه * * * دِلُم چه مجنونه

اگر آحوش دَرُومِه * * * هِیب کُشی جَوُونُونه

بیَن که شُوم بخدا بی تو نداره سحری عاشقِ رنگ و ری خَرَم و خندونِ تُم

ای هِنه خودِت دونی * * * که ماهِ خوبونی

چه وا کُنم که غمت * * * هیچ نداره درمونی

ادامه ترانه قبل با آهنگ (رفتُم ریُون گُلِ کَلُونی دیدُم)

یارا مُ اَخر دچار تخصیر بُوُم پی سارِ جُدئیَتِ زَمینِ گیرِ بُوُم
هر کسِ هِنه دونه مُ به زنجیرِ تُنم روزی به رَسه که پی غِمتِ پیرِ بُوُم
هر کُیا وَنی پاتِه * * * ای دِلِ مُ شیداته
بیوکه مِنجی تیام * * * ای گُلُم گُشم جاتِه

۱۳۷۸/۲/۲۸

« عاشق دل بقرار »

ترانه محلی با آهنگ (نازنین ، نازنین)

یار اومد نگار اومد ماهِ شو تار اومد

آرزومندون بی‌یت ، کنیم تماشا	چشمِ سیلِ داره ای سروِ بش دل آرا
هـ طیبِ دردِ کُلِ بی‌کسُون	دلْمُونَه آدیدنیش ، دپهیم تَسْلَا
یار اومد نگار اومد	ماهِ شو تار اومد

وَختی که نومِشِه مُ به یاد میاؤم	گُلِ آرزو به باغِ دلِ بکاؤم
چکُنم که برده صبر و اختیاؤم	عاشقُم مُ عاشقی دلِ بیقرارم
یار اومد نگار اومد	ماهِ شو تار اومد

(آواز دشتی سه گاه)

هر کسی عاشقِ دلّه ، آ دلبرِ شه بیته	زیر سایه مهر او ، روز و شو نشینه
-------------------------------------	----------------------------------

ای گُلِمِ اغذرْمَنَه شیدا مکن	پی غمِ عشقِ دیگه رسوا مکن
دل مُ خینه ، طاقتِ دپری ندازه	آی که بینتِ روز و ش سپری ندازه

ادامه ترانه قبل با آهنگ (م قربونِ هر دو تیا تم)

دونی گدوی بی‌نوا تم جو تم	هر جا روی م هی دُماتم جو تم
سیلی به حالِ عاشقِ زار ت کن	که تُشنه مهر و وفاتم جو تم
شیدا و بیمارِ مُم	مجنونِ رفتارِ مُم
سازم خمه پات ، قُربونی	بس که گرفتارِ مُم

۱۳۷۸/۲/۲۸

مولودی محلّی با آهنگ (اَقبله دراوَمَد دوصد اُشترِ وا بار)

اَمشو، شبِ میلادِ امامِ شیعیونہ میلادِ عزیزِ مصطفیٰ، صاحبِ زمونہ
 سلام بر علی و صلوات بر محمد
 عالم شدہ پر نور اَرخسارِ قِشنگِش تختِ شاہِشِ نومِ خداہفِ آسمونہ
 سلام بر علی و صلوات بر محمد
 شاہی کہ اُوُردِ پیِ خودش داد و عدالت صلوات بہ جونِش کہ شہِ کُلِّ جہونہ
 سلام بر علی و صلوات بر محمد
 فرزند و عزیزِ مرتضیٰ، نورِ امامون ہم دلبر و ہم مونسِ ہر پیر و جَوونہ
 سلام بر علی و صلوات بر محمد

ادامہ مولودی بالا با آہنگ (اللہ ماشا اللہ)

نور آمد و نور آمد (اللہ ماشا اللہ)
 نور احمدی آمد (اللہ ماشا اللہ)
 ماہ سَرمَدی آمد (اللہ ماشا اللہ)
 در باغِ رسولِ اللہ (اللہ ماشا اللہ)
 کُلِّ محمّدی آمد (اللہ ماشا اللہ)

ادامهٔ مولودی قبل با آهنگ (علی امام اوّلّه یارم مبارک باد)

مهدی صاحب الزّمن اوّمد ، مبارک باد

مونس و یار بی کسّون ، اوّمد مبارک باد

نور همه پیغمبرون ، اوّمد مبارک باد

دلبر کُلّ عاشقون ، اوّمد مبارک باد

قرص قمر به آسمون ، اوّمد مبارک باد

رهبر هر پیر و جَوون ، اوّمد مبارک باد

«شاہ خُراسون»

مولودی محلی با آہنگ (تَخْصِیرِ مارِ تَنہ ہی تَنہ رنگینہ کنہ)

کِل زَنیت، شادی کُنیت، شاہِ خُراسون او مَدہ بہ گُلِشُونِ امامت، گُلِ خندون او مَدہ
ہ ماہِ خوبونہ ** عزیزِ دل و جونہ بہ قُربُونِ قَدَمِش ** یاورِ غریبونہ

ہم رضا نومِشہ ہم حق آ او گردیدہ رضا نُومُخدا وایہ کُل آرزومندون او مَدہ
مُ اسیرِ بالاشم ** اَبَس کہ شیداشم مثالِ قُربُونی ** کشتہ نُہو پاشم

قامتِش سرورِ رسا، پا قدمِش قنید تَرہ اَشکرِ شَرینتَری مینِ شِکرِشُون او مَدہ
ہ ماہِ خوبونہ ** عزیزِ دل و جونہ بہ قُربُونِ قَدَمِش ** یاورِ غریبونہ

قُربُونِش بامِ ایِ غریب کہ غریبونِ مَخُو ضامنِ آہو و غمخوارِ غریبون او مَدہ
مُ اسیرِ بالاشم ** اَبَس کہ شیداشم مثالِ قُربُونی ** کشتہ نُہو پاشم

ادامه مولودی قبل با آهنگ (رفتُم ریُونِ گلِ کَلونی دیدُم)

دُشُو خیرِ با ، امامِ رضانه دیدُم مَنجیِ حرم ، زریحش بوسیدُم
مُ اسیرِ بالاشُم ** اَبَسِ که شیداشُم مثالِ قُربونی ** کشته نُهو پاشُم

خیرِ با ، آغا دیدُم مُرادُم داده مَرگفتی که دل رسیده وَر دل داده
هـ ماهِ خوبونه ** عزیزِ دل و جونَه به قُربونِ قدمش ** یاورِ غریبونه

مولودی محلی با آہنگ (سرتہ پتی کُن ، بینم زلفاتہ)

اُمشو عزیزون ، نیمہ شعبونہ	شُو میلادِ ، صاحبِ زَمونہ (۲)
ماش اللہ ، ہزار ماش اللہ	مولودِ مهدی چہ نوربارونہ (۲)
اومد بہ دنیا ، عزیزِ زہرا	اَ ذوق و شوقش ، بلبَلِ بِخونہ (۲)
ماش اللہ ، ہزار ماش اللہ	مولودِ مهدی چہ نوربارونہ (۲)
جاشہ کُنیتِ فرشِ پی گُل و لالہ	ای نورسیدہ ، عزیزِ جونہ (۲)
ماش اللہ ، ہزار ماش اللہ	مولودِ مهدی چہ نوربارونہ (۲)
چشمِ انتظاری ، دیگہ سراومد	یارِ شریئم ، اومد بہ خونہ (۲)
ماش اللہ ، ہزار ماش اللہ	مولودِ مهدی چہ نوربارونہ (۲)

ادامہ مولودی بالا با آہنگ (ہر چی دارُم سی تو دارُم)

اومدہ مهدی بہ دنیا ماش اللہ چہ دلرباس شمعِ راہِ شیعونہ ، گُلِ باغِ مصطفاس

گُلِ باغِ حیدر ، صاحبِ ذوالفقارہ اَ امامِ عسکری ، گوہری یادگارہ
شہِ پادشاہونہ ، تختِ او آسمونہ ماش اللہ بہ جونِ او کہ صاحبِ زَمونہ

بہ ثنائیِ مقدمِ او ، جبرئیل بہ منبرہ

اومدہ صاحبِ جمالی ، نوہ پیغمبرہ

هلهله بپا کُنیت، نیمهٔ ماهِ شعبون اومده صاحبِ زمون، مثالِ ماهِ خندون
 همه جا آنورِ رخسارِ او گشته روشن گلِ باغِ احمدی، اومد مَیونِ گلشن
 پیِ گلاب و آبِ کوثر، کیچنه ریشِ زَنیت
 اومده عزیز زهرا، هَمَنه خبرِ کُنیت

« شکرِ سُون »

مولودی محلّی با آہنگ (سلام بر علی و صلوات بر محمد)

عالمِ شکرِ سُونہ آ دیدارِ محمد روشن ہمہ جا بُوسِ آرخسارِ محمد
سلام بر علی و صلوات بر محمد

ہر کس کہ بہ گوشِ نُو مِشہ فحُمید و شَنیدہ گردیدہ آ جُون و دل گرفتارِ محمد
سلام بر علی و صلوات بر محمد

مِثلِش نَدیدُم دَلبر و دَلدار و حَبیبی دلشاد، کسی کہ ہِسیسِش یارِ محمد
سلام بر علی و صلوات بر محمد

دنیائہ گِرُفِ لطف و صفا پیِ قدمِ او ورسیت و بریت توشہ آ دیدارِ محمد
سلام بر علی و صلوات بر محمد

ادامہ مولودی بالا با آہنگ (علی امام اوّلہ یارم مبارک باد)

تولّدِ خاتمِ انبیا ، مبارک باد
پا قدمِ احمدِ مصطفیٰ ، مبارک باد
بہ شیرِ حق ، علی مرتضیٰ ، مبارک باد
بہ فاطمہ ، حسین و مجتبا ، مبارک باد
ولادتِ یاورِ بینوا ، مبارک باد
بہ کلِّ انبیا و اولیا ، مبارک باد

فصل چہارم

اشعار فارسی

« سرزمین دیبا »

شوشتر ، ای شهر دارالمؤمنین
 ای شهیر عالم و ایران زمین
 ای تو عشق و هستی و آب و گلم
 آشیانم ، سرزمینم ، منزلم
 ای نمای پاکی و افتادگی
 ای به اعماق وجودت ریشه‌ام
 مهر و سودایت همی اندیشه‌ام
 ای بپا در هر کران ، آوازه‌ات
 نیست جایی در خور و اندازه‌ات
 آن « تر تفضیل » تو باشد عیان
 برتری از هر بلاد این جهان
 ای که از « هوشنگ » باشد بنیه‌ات
 شهر شش دروازه گشته کنیه‌ات
 « شهر من » ، ای سرزمین لاله‌خیز
 ای ز نیرنگ و بدیها در گریز
 باز خواهم نام تو افشا کنم
 شرح و توصیف ترا انشا کنم
 زنده خواهم کرد ، جان گفته را
 فاش سازم ، رازهای خفته را
 گفته‌های نغز ، گویم آشکار
 شعر خود را پای تو سازم نثار

نظم آرم آنچه داری در نهان
 تا که افتد خامه از جان و توان
 ای سرای رادمردانی سترگ
 ای دیار قهرمانانی بزرگ
 ای گُنام شرزه شیران جسور
 چشم بدخواهان ز اقلیم تو دور
 دفتر تاریخ را ، عنوان تویی
 حال هم ، کرسیِ خوزستان تویی
 از بلاد عالم امکان ، سری
 مهد علم و شهر عالم پروری
 من بجرأت گویم این نطق و سخن
 کرده ای خُرّم تو این دشت و دَمَن
 محشری برپا به دنیا کرده ای
 پروریدی ، قاضی نورالله را
 جلوه دادی ، مکتب الله را
 نعمت الله ، سیّدی والاتبار
 از بزرگان و رجال این دیار
 پایگاهش ، مرکز اندیشه ها
 جایگاه علم و دانش پیشه ها
 اندرون داری تو گنجی پربها
 بی قرین و بی بدیل و کیمیا
 ای که راه علم را پویا تویی
 عارفان را در جهان ، جویا تویی

حال می‌گویم صریح این گفته را
 گفتم و تکرار سازم نکته را
 آنکه دارد از کواکب برتری
 آنهمه ، عِزّ و مقام و سروری
 گر به چشم دل ، جهان را بنگری
 نیست کس ، جز حاج‌شیخ‌شوشتری
 هر کران از نام نیکش یاد باد
 « شهر من » ، ای سرزمین پرگهر
 ای سرای دانش و فَرّ و هنر
 جاودان ، آن صنعت زیبای تو
 خاصّه آن نسّاجی دیبای تو
 افتخار این بس ترا ، آن روزگار
 کعبه بود از دیبهات ، در استار
 ای نموداری ز فَرّ و اقتدار
 سرزمین رشد و آبادی تویی
 لایق هر کار بنیادی تویی
 جای‌جایت ، باشدی عنبرسَرشت
 عطرآمیز است ، گویی چون بهشت
 چون تو در حُجب و نجابت ، شهر نیست
 جز تو دارالمؤمنین ، بر نام کیست ؟
 لهجه‌ات ، شیرین‌ترین نوع سخن
 امت ، مؤمن‌ترین و ممتحن

شاعرانی پرورش دادی به دهر
 کز کلام شعرشان ، بارد شکر
 در مدیح ذات ایزد ، نغمه خوان
 نغزگوی و خوش قریحه ، خوش بیان
 عارفان و آن حکیمان سخن
 چون شباب ، آن حاکم شعر رسا
 یا غزل گویی ، چو مُلاً صالحا
 ای بنایت ، مسکن ساسانیان
 پایتخت و سنگر ایرانیان
 استوار آن قلعه‌ات ای شهر پیر
 بوده اندر عصر خود بس بی نظیر
 برج آن ، سر بر تُریّا می کشید
 همچو بارویش به عالم کس ندید
 پایدار آن سدّ شادروان تو
 پابجا ، پیوسته در دامن تو
 بند میزانی که داری در کنار
 باشد اینک ، شهره این روزگار
 کو ، کجا ، آن آبخاران تراست ؟
 اینچنین آثار ، الحق پُر بهاست
 صوت آنها رامش جان و تن است
 در طبیعت ، چلچراغ میهن است
 حیف باشد چون گلی بی بر شوند
 در شکوفایی ، چنین پرپر شوند

من چها گویم ز عهدباستان؟
 چون بگنجانم ترا در داستان؟
 کی توان گویم ز اوصافت یکی
 یا کنم تفسیر نامت اندکی
 « شهر من » ، ای رامش روح و روان
 ای که کارون در تو جوشش میکند
 میدهد جولان چو اسبی بیقرار
 در میان دشته‌ها و کوهسار
 تا کند سیراب ، صحرای ترا
 سرزمین گوه‌رآسای ترا
 ساحلش باشد یکی دریاکنار
 جایگاه رامش و گشت و گذار
 شب بسر بردن به ریگستان خوش است
 گشته با کارون ، هوایت بی‌نظیر
 با نشاط و با صفا و دلپذیر
 فصل پائیز و زمستان و بهار
 دشت و هامون تو گردد پُرنگار
 « شهر من » ، ای سرزمین بی‌قرین
 ای به گیتی نام تو زیباترین
 یاد آرم ، فصل روح‌انگیز تو
 کوه و صحرای شقایق‌خیز تو

موسم باران و هنگام بهار
 گُل به دامنانت بیاید بیشمار
 دشت تو از سبزه می پوشد قبا
 در گلستان تو ، جان بیند صفا
 هر کرانت میشود گویی بهشت
 پُر ز اشجار و ز گُلها و ز کِشت
 مات سازی ، عقل هر جوینده را
 خیره سازی ، دیده بیننده را
 از میان باغها و سبزهزار
 وز کنار بوته ها و جویبار
 صوت دُرّاج تو در اوج بهار
 می ستاند غم ز قلب غمگسار
 عندلیبان ، نغمه گر در گلشن
 خاصّه در صبح سپیدروشن
 آن تغنی خوانی مرغان مست
 زنده سازد ، خفتگان را از الست
 « صالحا » از وصف شهر عارفان
 تا چنین گویی ، بمانی خوش بیان

۱۳۷۴/۷/۱۰

« درس عبرت »

دل خفته بنگر که جان میرود
 شبانگاه ، رفت و به خوابی هنوز
 ز جا خیز ، ای خفته در خواب ناز
 بزرگان همه یک به یک میروند
 مرا و ترا ، درس عبرت دهند
 نشین و دمی بر خود اندیشه کن
 هنرهای خوابیده را کن عیان
 شرر گر درونش ، نجوشد همی
 که داند ؟ که آبستن آذر است
 کز آن سیم و لعل و زر آید بکار
 که بر باغبانش ببخشد ثمر
 خوراک تن و روح آدم شود

نه مانند آن سرو گردنفرار

چنان سرو ، باشد به عالم بسی

مگر آدمی ، زان ، تو هم کمتری ؟

بدین شیوه چون مانده‌ای در جهان ؟

که این زندگی خود سرافکنندگیست

جهان را نباشد سرای نشست

نکونام زین رهگذر کن سفر

هر آینده‌ای ، بی‌گمان میرود

ولی هیچ بر خود نظر کرده‌ای ؟

چنان آب ، کز چشمه آید پدید

نما طی راه و طریقت ، چو آب

به همت ز جا کن دل کوه را

که در باغ و بستان ، خرامد به ناز

که شهدش نیاید به کام کسی

که بر شاخه‌ات نیست بار و بری

تو این زندگی ، زندگانی مخوان

به نوعی توان گفت شرمندگیست

بباید از آن یکسره رخت بست

نیرزد درختی که نارد ثمر

ز گلشن ، گُل و باغبان میرود

برون از درونت ، سفر کرده‌ای ؟

بباید به هر جایگه ، سرکشید

که ساکن شوی ، میشوی منجلا

ستایش نمایند ، نستوه را

هَلا آدمی نکته‌ای ، دار گوش
 لباس ضَلالت ز تن دور کُن
 به هر مشکلی ، ناشکیبی مکن
 طریق و رسوم جهالت مپوی
 چورندان در کوی باده‌فروش
 سرافراز باش و نما زندگی
 که آزادگی ، شیوه انبیاست
 ز من بشنو این گفته در روزگار
 درون و برون چو آینه کُن
 نکوهیده میباشد و کار زشت
 ز پیران و پند نیاکان بُود
 ز نیکی ، شود آدم آراسته

جز از ساغر حق ، شرابی منوش
 بنای دل خویش معمور کُن
 سواری ندانی ، رکیبی مکن
 برو شیوه رادمردان بجوی
 ز مستی خود برخلاق مجوش
 بجز درگه حق ، مکن بندگی
 همی مسلک و پیشه اولیاست
 به باغ جهان تخم زشتی مکار
 چو آینه خالی ز هر کینه کُن
 هر آنکس به دل تخم زشتی بکشت
 که زشتی ، چو اهریمن جان بُود
 ز نیکی ، بیابی ، تو هر خواسته

ز نیکی ، گشا درب باغ بهشت
 ز نیکی ، تو نیکو کنی سرنوشت
 اله ، به دل نور ایمان ببخش
 به مکتب مرا درس قرآن ببخش
 من از خویش می‌نالم و کار خویش
 ز نادانی خویش و کردار خویش
 اله چنین کن در این روزگار
 که ترسم اگر ره به جایی برم
 به تخت مقام ، آنکه جا خوش کند
 مگر دل به دنیا ، نبندد همی
 پس ای خالق قادر و بی‌نظیر
 کنون (صالحا) گوش کن پند پیر
 روانم ، ز نام تو گیرد قرار
 به چشم خدایی ، ترا ننگرم
 در آخر ترا هم فراموش کند
 اسیر ولایش ، نگردد دمی
 خرد را ، به جانم ، بگردان دلیر
 ز پیشینیان ، درس عبرت بگیر

۱۳۷۶/۴/۹

«هنرپروری»

نگردد کسی خسته در روزگار
 بیابی ز کار و هنر خواسته
 به گیتی همان شد نکوسرنوشت
 هلا آدمی ، راد و بیدار باش
 ز خود سستی و کاهلی دورکن
 که سستی ، زبونی به بار آورد
 دوی دل دردمند است ، کار
 ز کار است ، پیدایش راستی
 که کار آورد تندرستی به بار
 بری پی چو بر تندرستی خویش
 زمان را عزیزا غنیمت شمار
 تو این گوهر نیک ، نیکو بدار
 که باشد هدفمند و جویای کار
 شود آدمی ، زین دو آراسته
 که در اندرون ، بذر سستی نکشت
 تو پیوسته جوینده کار باش
 ز نیرو تن خویش معمور کن
 چو مستی ، که در پی خمار آورد
 بسی گوهر ارجمند است ، کار
 زیبهودگی ، سر زند کاستی
 همیشه ترا سازد امیدوار
 رسی آلمان بر درستی خویش
 تو این گوهر نیک ، نیکو بدار

زمانی که رفت از کف آنرا مجوی

نیاید دگر آب رفته به جوی

توان تا که داری از آن کام گیر

به پیش از که گردی کهنسال و پیر

گر از نوجوانی هنرجو شوی

نکونام و محبوب و دلجو شوی

هنر را تو در کارگن جستجو

ز کار و هنر ، کسب گن آبرو

تو گر از هنر ، نیستی بهره مند

توانا کجا گردی و سودمند ؟

توان از هنر پای گیرد ، نه مال

بزرگی خرد راست ، نی طول سال

بُود خود توانستن از خواستن

نه از کاهلی و تن آراستن

ز کار و توان و ز علم و هنر

همانا بر آری بر افلاک سر

بدان « صالحا » ، از هنرپروری

کُند آدمی در جهان سروری

۱۳۷۷/۲/۲۶

« در مقام مادر »

ای مادر من ، فروغ جانم
ای کوکب سَعَدِ آسمانی
ای مایه عمر و زندگی بخش
تو سببل هر محبت هستی
رخشنده چو اختر سپهری
الطاف ببارد از نگاهت
ای پاکتر از گل بهاران
بس نیکی نموده‌ای برایم
از هر چه به است ، بهترینی
این ذکر حدیث شد برایت
ای مظهر پاکی و نکویی
جز خالقِ مهربان و مَنَّان
یا آنکه برای کس کند کار
اما تو ز بس بزرگواری
چون جنین و ناتوان بُدَم من
هر چند که بودم از تو پنهان
بردی همه جا مرا به همراه
رنجم تو به جان و دل خریدی
از حملِ من و از این حکایت
ای معنی عشق و مهربانی

ای نام تو راحت روانم
ای در دل و جان تو جاودانی
بخشیده به زندگانیم رَحش
سرچشمهٔ عشق و رحمت هستی
سرشار ز اُلفت و ز مهری
عرش است سریر و جایگاهت
بی رنگ و ریا ، مثال باران
تا زنده‌ام از تو می‌سرایم
نازم به چنان تو نازنینی
فردوس بُود به زیر پایت
ای پاک و بَری ز تیره‌خویی
کو روی ندیده را دهد نان ؟
لیکن نشود ز وی طلبکار
از هر چه کنی زیان نیاری
أندر رَحِمَتِ نهان بُدَم من
دادی تو مرا ز شیرۀ جان
اما نشد از تَعَبِ کِشی آه
نُه ماه به همراهت کشیدی
هرگز نزدی دَم از شکایت
ای سایهٔ سبز زندگانی

ای سرخط و شهدِ گفتگوها
 اما چو رسیدِ وقتِ زادن
 جز خالق آفرینش الله
 وز بطنِ تو چون جدا شدم من
 بس بودی به من تو آرزومند
 راضی نشدی که گردِ گلها
 این جسم نحیفِ من که دیدی
 باشکُفتم ، شکفته گشتی
 افتاد چو دیده‌ات به رویم
 وز بودن و عشقِ رودِ دل‌بند
 جز من همه کس شدت فراموش
 شبها که به خوابِ ناز بودم
 من خفته به خوابِ کودکانه
 من محنت این جهان ندیده
 اما به سرِ تو شور و غوغا
 حال ای قمرِ در آسمانم
 ماندم که چسان کنم سپاست
 گویا به جهان عزیز و برتر
 تا پیشکشِ تو چو تحفه آرام
 من غافل از اینکه ای هنرور
 بالای تو آر که جان ببارد
 پایان تمام آرزوها
 بازت به روی زمین نهادن
 زان دردِ تو کس نبودش آگاه
 چون نزد تو دل‌ریا شدم من
 ای نیک نهاد آبرومند
 بر چهره‌ی کودکت کُند جا
 با شیرۀ جان تو پروریدی
 آزاد ز زخمِ گفته گشتی
 چون غنچه‌ی گل نمودی بویم
 پیوسته زدی به من تو لب‌خند
 چون جان بکشیدیم در آغوش
 خوابِ تو ز دیده‌گان ربودم
 تو غرقه به سختی زمانه
 بر بسترِ ناز، آرمیده
 دلواپسِ من، ز روز فردا
 ای دامنِ تو، پناهِ جانم
 یا چیست نکو، دهم به پاست
 از جان نَبُود گرانبهاتر!
 آنرا سَرِ مقدمت گذارم
 نی آنچه شود فدایِ مادر
 بر یک نظرت بهان ندارد

« دلیران کربلا »

(گفتگوی شاعر با امام حسین (ع) در خصوص واقعه کربلا)

حسین جان ای پناه بی‌پناهان	حسین جان ای پناه بی‌پناهان
حسین ای مهر صبح عالم‌آرا	حسین ای مهر صبح عالم‌آرا
الا ای از ولادت تا شهادت	الا ای از ولادت تا شهادت
کجا آنکس گذردد چون تو از جان	کجا آنکس گذردد چون تو از جان
مثالت ، رادکرداری به دوران	مثالت ، رادکرداری به دوران
حسین جان من ز خیل چاکرانم	حسین جان من ز خیل چاکرانم
گدایی بر درخت ، زار و غمینم	گدایی بر درخت ، زار و غمینم
اجازت خواهم ای فرزند زهرا	اجازت خواهم ای فرزند زهرا
سخن گویم ز ایثار دلیران	سخن گویم ز ایثار دلیران

(خطاب امام (ع) به شاعر در خصوص سخنوری)

بگو شاعر ، ولی واقع‌نگر باش	بگو شاعر ، ولی واقع‌نگر باش
کتابت کن دمی از رسم و راهم	کتابت کن دمی از رسم و راهم
برو چشم حقیقت ، بازگردان	برو چشم حقیقت ، بازگردان
مگو تنها ز مظلومیّت من	مگو تنها ز مظلومیّت من
سخن گو از قیام کربلایم	سخن گو از قیام کربلایم

ز تحریفات واهی ، برحذر باش
 ز آیینی که باشد تکیه‌گاهم
 حقایق را به دفتر ، بازگردان
 مگو تنها ز محرومیّت من
 ز تفسیر پیام نینوایم

سخن گو از شکوه رزم و جنگم	که غیر از مرگ ، بر من بود ، ننگم
بگو از قدرت این جان‌نثاران	بگو از قَرّ این چابک‌سواران
که مائیم ، راست‌قامتهای تاریخ	فکندیم آن بنای ظلم از بیخ
که ما بهر شهادت زنده بودیم	دل خود را ز دنیا‌کنده بودیم
چو خونم گشت پای نخل توحید	شدم آنگاه ، در تاریخ جاوید
نپیم من آنکه در بستر دهد جان	ز میدانها بگردم رویگردان
شهادت حقّ موروثیّ ما شد	خدا هم بهر ما ، صاحب‌عزا شد

من آن ثارالله روی زمینم	ولیّ و مجری احکام دینم
نشانی از وجود حیدرم من	به عالم وارث پیغمبرم من
در این دنیا مرا زهراست مادر	حسن باشد مرا جان برادر
شجاعی چون شجاعان حنینم	خدا کرده عطا ، نام حسینم
منم ، آن جانفشان روز پیکار	سرافراز سپاه دین دادار
منم آن پاسدار حرمت حق	منم آن هادی و منجیّ مطلق

مگو شاعر که در خون غوطه‌خوردم بگو راه سعادت را سپردم

بگو از جنگ بین حَقّ و ناحق
 بگو از رزم عبّاس علمدار
 بگو از اکبر آن فخر جوانان
 بگو از قاسِم آن نورسیده
 بگو از اصغرم آن طفل بی شیر
 بگو از عُوْن و عبدالله و جعفر
 ز اوصاف حبیبان مظاهر
 بگو از غیرت اصحاب و یاران
 بگو با یاد حق در خون تپیدند
 بگو با من همه روراست بودند
 بگو در جبهه دین ، مرد بودند
 چرا پیوسته مظلوم تو خوانی ؟
 اگر مظلوم این شور و نوا چیست ؟
 گُشا چشمان و یکدم کُن تماشا
 نگر آنگاه ، زهرا را که شوی است
 تو شاعر ، هیچ دانی مرتضی کیست ؟
 معمای شهادت ، در شهید است
 علی مرتضی بهر شهادت
 شهادت چون غسل آنکو به کام است
 ز پیروزی خون بر ظلم مطلق
 از آن دریادل و میرفداکار
 که با لب تشنگی گردید قربان
 که دنیا مثل مرگش کم به دیده
 که بر حلقومش آمد از جفا تیر
 ز جانبازی آن حُرّ دلاور
 ز پاکِ دل آن مرد طاهر
 ز ایثار همان شب زنده داران
 به چشم دل ، خدای خویش دیدند
 دلم زانها هرآنچه خواست ، بودند
 دلیران صف آوُرد بودند
 چرا بی یار و محروم تو دانی ؟
 پس این محشر ز بهر حرکت کیست ؟
 به چشم دل نگر فرزند زهرا
 چه کس با او به راز و گفتگوی است
 تو رمز قتل او دانی پی کیست ؟
 شکر را مژّه داند کو چشید است
 بپا می داشت روز و شب عبادت
 به جنّات النّعیمش ، صد مقام است

(پاسخ به خطاب امام (ع) از زبان شاعر)

حسین جان ، من همی دانم که هستی	مثال لاله از بهر چه رستی
حسین جان ، من همی دانم که بودت	جهان شد آفریده از وجودت
تو جانا ، لنگر ارض و سمایی	تو آن ثارالّه و نور هدایی
تو از روز ازل بودی و هستی	تو قید برده گیها را گسستی
تو آن آزادمرد ، آزاده خواهی	مُبْرّا از تباهی و گناهی
تو چون کوهی ز ایمان استواری	تو آن جان برکف پروردگاری
تو آن دریادل و دریاضمیری	تو پیر و مرشد و میردلیری
تو آن آیت ز علام الغیوبی	منزّه از بدیها و عیوبی
تو چون شیران به میدان شکاری	تو بهر جان نثاری بیقراری
تو چون نوحی به کشتی ناخدایی	تو آن منجی به طوفان بلایی
صفی الله و از نسل خلیلی	مقرّب ، نزد آن ربّ جلیلی
تو چون عیسی و موسی کلیمی	فروغی از خداوند علیمی
تو آن سجّاد دائم در سجودی	تو خضر و یونس و الیاس و هودی
تو ایوبی ، به گاه بردباری	تو یعقوبی ، به وقت غمگساری
تو معنای همه پیغمبرانی	برای شیعیان ، دُرّ گرانی
ولیکن ، جان فدای غربت تو	فدای غرقه خون آن تربت تو
حسین جان ، گریه هایم راز دارد	نوایم سوز صدها ساز دارد
حسین جان گریه ام از درد خیزد	ز داغ لاله های زرد خیزد
همی گریم که گاه جان سپردن	بخون دیدم تنت در غوطه خوردن

سرت چون ماه روی نیزه دیدم
 همی گریم که بعد از ظُهر عاشور
 شرر در خیمه گاهت شعله ور شد
 همی گریم به احوال یتیمان
 چه دشوار است آن تصویر دیدن
 به هر سو کودکی با بیقراری
 ز هر کس ، سوز آهی بود مولا
 تودانی خواهرت خون گریه میکرد؟
 گهی دستش به سر ، گاهی به سینه
 گهی در نزد سجّادت مکان داشت
 گهی دمساز آه کودکان بود
 شوید ای اشکها ، از دیده جاری
 حسینم ، ای عزیز جان حیدر
 کنونم عقده دل باز گشته
 نبودم در مصاف کربلایت
 از این درد نهان درمان شوم من
 ولی راه مزارت باز گردان
 به سوگت ای شهید کربلایی

از آن ، آیات قرآن را شنیدم
 ز سوی قاسطین پست و مزدور
 زمین کربلا خونین جگر شد
 بر آن اطفال بی بابا و نالان
 نوای زَجّه و شیون شنیدن
 طلب میکرد بابایش به زاری
 به دنبال پناهی بود مولا
 میان خیمه پیچان بود زین درد؟
 گهی می رفت در نزد سکنه
 گهی بر نعل تو آه و فغان داشت
 گهی چون مادر و گه پاسبان بود
 که گردیده زمان سوگواری
 بخون غلتیده اندر راه داور
 بیان درد دل ، آغاز گشته
 که جان خویشتن سازم فدایت
 به قربانگاه تو قربان شوم من
 مرا با تربت ، دمساز گردان
 نماید « صالحه » نوحه سرایی

«قرآن ناطق»

علی آعلا ، علی والا ، علی راد
 علی عَزَّت ، علی مَکنت ، علی فَرَّ
 علی حَکمت ، علی حَشمَت ، علی کَرَّ
 علی أَعْظَم ، علی آَعَلَم ، علی عِلْم
 علی حیدر ، علی صفدر ، علی میر
 علی لطف و علی مِهر و علی جُود
 علی انسان ، علی احسان ، علی مجد
 علی آدم ، علی نوح و خلیل است
 علی موسی ، علی عیسی ، علی هود
 چو می‌شد در نماز آن عَالِمِ نور
 علی آن عَالِمِ آگه ز اسرار
 علی معنای راز آفرینش
 علی یعنی جوانمردی و بخشش
 علی قرآن ناطق ، میر سَرمَد
 علی محمود ، ابوالقاسم محمّد
 علی مذهب ، علی مکتب ، علی داد
 علی عبید و علی زُهد و علی بُود
 علی با رَبِّ خود ، پیوسته در وجد
 علی آموزگار جبرئیل است
 علی ایوب ، علی یعقوب و داوود
 کلیم‌الله ، گویی رفته بر طور
 علی یعنی فداکاری و ایشار
 علی یعنی جوانمردی و بخشش
 علی محمود ، ابوالقاسم محمّد

علی را جز محمد ، دلریا نیست

علی یعنی دلیل دین دادار

جهان تا بود ، از عشق علی بود

علی یعنی سلحشوری و طاعت

علی سَرّی ز اَسرار الهی

علی آن سینه چاک عشق جانان

علی معنای اخلاص روشها

علی خیرگشا و دشمن افکن

علی آن آفتاب بی زوال است

علی خورشید صبح عالم افروز

علی یعنی ستون عرش داور

علی یعنی نماز و روزه داری

علی پروردگار ذوالفقار است

حبیب مصطفی ، غیر از علی کیست ؟

علی آمد که کوثر شد پدیدار

ز نور لایزالش ، منجلی بود

علی آن واژه فخر و شجاعت

به دور از تیره گیها و تباهی

علی کانون مکتب ، روح قرآن

علی یعنی عدوی بدکُشها

علی نستوه چون کوهی ز آهن

ز فَرّ ایزدی بحر کمال است

علی آن دادگستر ، آن ستم سوز

علی یعنی خدای حوض کوثر

علی یعنی شهادت ، دینداری

به روز جنگ ، چون شیر شکار است

فلک دیگر نمی‌بیند همالش

به شاهئی و به رادی و جلالش

علی باشد جلودار امامت

علی یعنی ولی ، یعنی ولایت

ولایت بی‌علی معنا ندارد

به قاموس تشیّع ، جا ندارد

محمّد آن رسول هر دو عالم

بگفتا اینچنین ، با آل آدم

پس از من ، جز علی والا نباشد

شما را غیر از او مولا نباشد

هَلا ای راهیان ره ، بدانید

به گمراهی چنین مرکب مرانید

علی باشد کلید قفل سختی

رها سازد ترا از تیره‌بختی

بزن چنگ و بگیر آن دامنش را

به آسانی مهل پیراهنش را

به هر مشکل ترا مشکل‌گشا کیست ؟

شفیعی روز محشر ، جز علی نیست

همی دان (صالحا) درکیش و مذهب

نباید بست از مدح علی ، لب

ثناگو باش ، بهر آل اطهار

به هر سختی ، علی گردد ترا یار

۱۳۷۵/۱۰/۱۹

« خدای کوثر »

مژده باد ای دل، که آمد شهریاری مقتدا بر سریر پادشاهی تکیه زد شیر خدا
 ساقی کوثر، ولیّ الله، نور کبریا شیر خیرگیر، آن آیینۀ ایزد نما
 دُر دریای حقیقت در جهان شد برملا

مژده بادا شیعیان را، والی و رهبر رسید بر سر بام ولایت، اولین اختر رسید
 شهریاران را امیری مهتر و برتر رسید جانشینی راد و برحق نزد پیغمبر رسید
 مستمندان را انیس و دردمندان را دوا

دین و دنیا از وجودش زنده و امیدوار لوح و کرسی و قلم، از اعتبارش برقرار
 صد مبارک تخت و دولت محض آن شهریار در غسدر خُم نبی گفتا به فرّ و اقتدار
 پیشوا باشد علی، آن مظهر و نور خدا

پادشاهی کرد بر تخت شهنشاهی جلوس که از پی پابوس او بر زد ملک آهنگ کوس
 بر سریرش جمله ذرّات جهان دادند بوس حافظ او شد خدا از جانب چشم نحوس
 تهنیت گو حیّ داور، مرجاگو مصطفّا

گل شکوفا گشت در باغ و چمن زین انتصاب چهره حق و حقیقت شد نمایان از حجاب
از در دولتسرایش، تا قیامت رُخ متاب کن دعا گر آرزو مندی، که گردد مستجاب
لطف و جودش ، شامل بیچاره و شاه و گدا

از ازل تا انتها باشد امیر المؤمنین بدر عالم تاب باشد چهره آن مه جبین
حلم و علم و زهد او مشهود بر اهل یقین ذکر توصیفش، چنین فرمود ختم المرسلین
من چو شهر علمم و دروازه او مرتضا

حال ای ساقی مرا در سر هوای دیگر است جام من سرشار از دست خدای کوثر است
دلبری آمد در این مجلس که ماه انور است نام نیکویش علی و کنیه او حیدر است
پرتو رویش چراغ و رهنمای دین ما

ما گدایان، بر در کوی تو نالان یا علی دست ما را گیر در محشر ز احسان یا علی
«صالحه» از عشق تو باشد ثنا خوان یا علی گفت ای شاهنشیه مردان و خوبان یا علی
گوشه چشمی نما بر عاشقان بینوا

۱۳۷۳

« مناجات »

الها تحت درگاہت ، پریشان حال و نالانم
 خطا کردم ، جفا کردم ، پشیمانم پشیمانم
 تویی مونس تویی همدم به راز دل تویی محرم
 منم مجنون این عالم ، که ره گم کرده حیرانم
 تویی منظور و مقصودم تویی محبوب و معبودم
 تو آن سرچشمه جودی ، تویی امید و ایمانم
 پناه بی پناہانی ، حجاب روسیاهانی
 تو آگاہی و میدانی ، که غرق جرم و عصیانم
 دمی درمانِ دردم کن ، نظر بر روی زردم کن
 که در بیماری عشقت ، مثال شمع سوزانم
 به خلوتگاه و تنہایی تو را تنہا صدا کردم
 شفاعت خواهم از این در ، که حاجتمند احسانم
 کریمی تو رحیمی تو ، طبیعی و علیمی تو
 نجویم جز تو غمخواری که گویم راز پنهانم
 من آن کشتی نشینم اندر این امواج سرگردان
 تو کشتیبان که میبازی چه باک از موج و طوفانم
 ز چشم « صالحه » جانا سرشک شرم میبارد
 بسی چشم کرم دارم ، که بخشایی گناہانم

۱۳۷۵/۱/۱۹

« ۲۰۷ »

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

(وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ آیه ۲۳ سوره الصافات)

و در موقف حساب نگاهشان دارید که در کارشان سخت مسئولند .

پیامبر (ص) می فرماید :

روز قیامت انسانها را نگه میدارند و نمی‌گذارند قدم از قدم بردارند تا اینکه از

آنان از چهار نعمت بزرگ سؤال شود :

اول اینکه ، عمرت را در چه راهی صرف کردی . دوم ، جوانی خود را در چه راهی بسر بردی . سوم ، مال خود را از چه راهی بدست آوردی و در چه راهی مصرف کردی . چهارم ، با اهل بیت چگونه رفتار نمودی .

ای فرورفته بخوابی که ندارد سحری

تا به کی از کرم و رحمت حق بی خبری

خیز و رو جانب درگاه خداوندی کن

که رسد بر تو ز الطاف وجودش ثمری

دوش گفتابه من آن مرشد فرزانه صفت

گوش دل وا کن و بشنو سخن مختصری

روز محشر ز تو پرسند که در دار جهان

تو چسان زندگی خویش نمودی سپری ؟

گوهر عمرِ تو اندر چه طریقی طی شد؟
 چند زین دُرِ گرانمایه تو ارزان گذری؟
 باز پرسند چه کردی تو به ایامِ شباب؟
 که چنین تا به کنون در عقبش مینگری
 ثروت خویش چسان در کف خود آوردی؟
 ای که در بحر زر و مال جهان غوطه‌وری
 حُبِّ دنیا به مُحَبِّانِ وصالش به سپار
 تا در آن محکمه افسوس و دریغا نخوری
 گر چو قارون و سلیمان و سکندر گردی
 عایدت جز کفنی نیست، که شاید نبری
 حال هشدار و دمی چشم بصیرت بگشا
 چون به مقصد نرسد راهروازی بصری
 روز محشر چو بیفتی به غم و رنج و تعب
 نیست جز آل علی حامی و امدادگری
 ای دل از حُبِّ علی، تا دمِ آخر دَمِ زن
 که بجز او نَبُود، منجی و محبوبتری
 «صالحا» گر چه گدایان در هر خانه زند
 تو مزن، جز به در آل عبا، هیچ دری

۱۳۷۷/۴/۲۸

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِلَهًا
يَعْبُدُونَ

ای رسول از رسولانیکه پیش از تو فرستادیم باز پرس که آیا ما جز خدای یکتای
مهربان، خدایان دیگری را هم معبود مردم قرار دادیم؟
(آیه ۴۴ سوره زخرف)

از ابن عباس روایت شده :

در شب معراج رسول خدا (ص) از بزرگان انبیا پرسیدند که چرا خداوند شما را
به پیامبری مبعوث کرد؟
آنان گفتند ، خداوند ما را مبعوث کرد تا اینکه به کلمه لا اله الا الله شهادت دهیم و
به نبوت تو و ولایت علی (ع) اقرار نماییم .

در شب معراج پرسید آن نبی مصطفی

زان بزرگان رسالت ، وز خواص انبیا

که ای به امر حق شده مبعوث بر پیغمبری

چیست راز اینچنین عزّ و مقام و سروری؟

فاش گردانید بر من سرّ این اسرار را

راز و رمز این معما و فراز کار را

پاسخ آمد اینچنین بر مصطفی، که ای نور حق
 ای نبی دادگستر، مهر رخشان فلق
 ما رسولانیم تا بر امر یزدان سر نهیم
 خود شهادت بر خداوند جهان گستر دهیم
 در نبوت، خاتم و فخر رسالت، احمد است
 نیست بعد از او نبی و، خود نبی سرمد است
 والی دینش علی، آن مظهر افتادگی
 پاسدار حرمت حق، اسوه آزادگی
 ما بر این اقرار، مبعوثیم بر پیغمبری
 داد آنگه حق به ما درس طریق رهبری
 «صالحا»، در مدح ختم انبیا و اهل بیت
 شعر خود تقدیم کن، همچون فرزددق یا کمیت

۱۳۷۷/۴/۲۹

«مهر جاویدان»

آسمان بشکافت، وز آن پرتوی آمد پدید
 در سکوت و ظلمت شب مهر جاویدان دمید
 نوریاران کرد، سرتاسر حریم کعبه را
 آن فروغی را که چشم خاکیان هرگز ندید
 گشت روشن از طلوعش، دیده افلاکیان
 این ندا آمد که گویا مبعث احمد رسید
 وحی نازل شد بر احمد، کی رسول منتخب
 تهنیت بادا حبیبها، بر تو این عید سعید
 از ورای عرش، جبریل امین آمد فرود
 بر محمد ارمغان آورد، قرآن مجید
 گفت اِقْرَأْ بِسْمِ رَبِّکَ، ای گل باغ بهشت
 خوان به نام آنکه از گل آدمی را آفرید
 «صالحا»، تا روز محشر در مدیح مصطفی
 بار سنگین غزل بردوش خود باید کشید

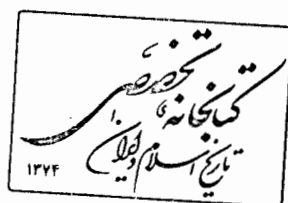
۱۳۷۸/۸/۹

« آئینه ایزد نما »

آنکه نامش لنگرارض و سما باشد ، علی است
 آنکه فخر و اعتبار دین ما باشد ، علی است
 آنکه در رخسار او ، نور خدا شد جلوه گر
 آنکه چون آئینه ایزد نما باشد ، علی است
 آنکه ارکان جهان با نام او برپا شده
 آنکه بر هر مشکلی ، مشکل گشا باشد ، علی است
 در فتوت بی مثال و در شجاعت بی نظیر
 قاتل مَرَحَبْ ، شه خیرگشا باشد ، علی است
 جلوه گاه عشق و ایمان ، مظهر فرزندگان
 آنکه نورش از ازل تا انتها باشد ، علی است
 جز به درگاهش ، تو سُل کی کنم بر درگهی
 گر شفیع روسیاهان در جزا باشد ، علی است
 ای حکیم از حکمت ، نزد خلاق دم مزین
 آنکه نامش دردمندان را دوا باشد ، علی است
 در حریمش گر به عنوان گدایی زد قدم
 آنکه جودش هم به شاه و هم گدا باشد ، علی است
 بینوایان را انیس و بیکسان را یارمند
 لافتی الا علی ، گر هم فتی باشد ، علی است

شیر حق گویم و یا ساقی کوثر خوانمش
 حق مطلق ، مقتدا و پیشوا باشد ، علی است
 کعبه از انوار رویش گشت یکسر منجلی
 آسمانش را سریر و کعبه جا باشد ، علی است
 « صالحا » رو کن به سوی بارگاهش چون گدا
 گر، به دنیا منبع لطف و سخا باشد، علی است

۱۳۷۲



« سرچشمہ احسان »

مولا تویی مولا تویی ، آن پرتو دلہا تویی
 غمپرور زہرا تویی ، دلدار ہر شیدا تویی
 ہم حیدری ہم صفدری ، ہم وارث پیغمبری
 ہم شرزہ شیر داوری ، سردار بی پروا تویی
 خیبرشکن ، دشمن فکن ، شمع و چراغ انجمن
 ای مہر تو در قلب من ، آرامش دلہا تویی
 درد مرا درمان تویی ، آن عشق بی پایان تویی
 سرچشمہ احسان تویی ، چون شاہ بی ہمتا تویی
 دانی گرفتارت منم ، سرگشتہ زارت منم
 شیدا و بیمار منم ، از بس کہ روح افزا تویی
 ای کشتی بحر نجات ، ای شافع روز ممات
 ای روشنی بخش حیات ، آن والی والا تویی
 دلدار و دلبر خوانمت ، یا شیر داور خوانمت
 از ہر چہ بہتر خوانمت ، زیرا جہان آرا تویی
 در مدحتِ شیر خدا ، شد صالحہ نغمہ سرا
 گفتا علی مرتضی ، آن مظهر یکتا تویی

« زهره مرضیه »

ساقیا می بده کز شوق لقا مستم ، مست
 من مرید در میخانه ام و باده پرست
 گاه دیدار نگار آمد و غافل منشین
 سرخوشم ساز که یار آمد و با ما پیوست
 روحم از صحبت دلدار مصفا گردان
 چون صبوری و شکیبایی دگر رفت ز دست
 می بده تا به تو گویم که ز الطاف کریم
 یاس خوشبوی نبی در دل گلخانه به رست
 مقدم کوثر طاهرا ، مبارک بادا
 به نبی و به علی و به همه هر چه هست
 جان فدای قدمش باد ، که در صحن چمن
 سوسن و یاسمن از عطر وجودش شده مست
 بجز از زهره مرضیه در این دار طلب
 « صالحا » نام دگر بر دل ما خوش ننشست

۱۳۷۸/۷/۱۲

« ماه طاها »

ماه خوش منظر طاها آمد
 مجتبیٰ ، نوگل زهرا آمد
 سرو گلزار علی شیر خدا
 در چمن با قد رعنا آمد
 در بر حیدر و زهرای بتول
 لاله رخسار دل آرا آمد
 دؤمین اختر تابنده دین
 پرتوافشان و چه زیبا آمد
 جشن میلاد ، مبارک بادا
 پور مرضیه به دنیا آمد
 خرّم و شاد ز شوق قدمش
 سمن و سوسن و طوبا آمد
 به ثناگویی این عید سعید
 ملک و حوری و حوّا آمد
 صالحه ، در غزل و شعر و سرود
 زیرا این گنبد مینا آمد

۱۳۷۷/۹/۲۳

«کوکب هدایت»

برخاست از دل و جان ، گلبانگ مرغ بستان
 کی امت مسلمان ، فرزند حیدر آمد
 آن کوکب هدایت ، آن پرتو ولایت
 آن عشق بی‌نهایت ، نور پیامبر آمد
 خون خدای سبحان ، آزاده‌خواه دوران
 یعنی حسین زهرا ، میر مظفر آمد
 مفتون طلعت او ، حور و پری سراسر
 پابوس مقدم او ، سرو و صنوبر آمد
 یا فاطمه مبارک ، میلاد نازنینت
 زان عطر دلنشینش ، عالم معطر آمد
 ساقی به یاد لعلش ، پر کن پیاله‌ام را
 کز شوق انتظارش ، جانم دگر سر آمد
 سر زد ز بیت زهرا ، خورشید عالم‌آرا
 زان جلوه جمالش ، گیتی منور آمد
 در جشن ماه شعبان ، ای «صالحه» ثنا خوان
 شاید که چاره‌سازت ، در روز محشر آمد

۱۳۷۶/۸/۲۵

«ماهتاب هاشمی»

ای عاشقان ، ای عاشقان ، یار آمده یار آمده
 پرتوفکن از خاوران ، مهری دگر بار آمده
 میلاد این فرخ لقا ، فرخنده بادا بر شما
 در محفل آل عبا ، فرزند کَرّار آمده
 میر مظفر آمده ، عباس حیدر آمده
 در خانه ام البنین ، ماه شب تار آمده
 از عشق این سیمین بدن مطرب به چنگت چنگ زن
 بنگر که در صحن چمن ، آن لاله رخسار آمده
 در عرصه گیتی نگر ، شد قهرمانی جلوه گر
 دریادلی فرخ لقا ، از بهر ایثار آمده
 سرچشمه عشق و وفا ، سقّای دشت کربلا
 آینه حیدر نما ، میر علمدار آمده
 دیوانه رویش منم ، پروانه کویش منم
 آن ماهتاب هاشمی ، اینک پدیدار آمده
 ای «صالحه» شعرتو با ، مدّاحی آل عبا
 زیبا و شیوا و رسا ، شیرین و پر بار آمده

۱۳۷۵/۹/۲۴

«گل مینا»

ای گل مینای بستانم بیا	ای فروغ چشم گریانم بیا
ای نسیم دلنوازان سحر	نازنین روزگارانم بیا
ای که بردی از کفم تاب و توان	هرچه فرمایی به فرمانم بیا
ای گل خوش منظر باغ رسول	ای سَهِی سرو خرامانم بیا
ای که داری پرتو تابنده ماه	ابرآسا ، اشک ریزانم بیا
ای ز عشقت ، سینه و دل در نوا	همچو نی ، در آه و افغانم بیا
ای سریرت آسمان بیکران	ای تو آن خورشید تابانم بیا
ای یگانه یادگار عسکری	آرزومندت به دورانم بیا
ای به دفتر نام تو زیباترین	ای تو هر موضوع و عنوانم بیا
ای سراسر مهر و شرم و آبرو	چاک از غم شد گریانم بیا
ای که داری شهرت صاحب زمان	ای دواى قلب نالانم بیا
ای امید و آرزوی زندگی	ای شفیق روز حرمانم بیا
ای دو چشم نرگست عاشق فریب	سوخت از عشقت دل و جانم بیا
ای به راحت « صالحه » در انتظار	در غم هجران مسوزانم بیا

۱۳۷۱/۳/۱۰

« جان جهان »

مژده که ای عاشقان ، موسم غم سر رسید
 بر سر این روزگار ، تاج ز گوهر رسید
 مهر دل شیعیان ، سر زده از خاوران
 یاور افتادگان ، آیت داور رسید
 باز میان چمن ، لاله پدیدار شد
 یاسمن عسکری ، نوگل حیدر رسید
 بهر غلامیّ او ، حور و پری صف به صف
 حجت پروردگار ، آن مه انور رسید
 ای دل شوریده حال ، دور ز خود کن ملال
 آمده وقت وصال ، یار به محضر رسید
 گشته برون از حجاب ، ماهرخ بوتراب
 سرور شیخ و شباب ، مرشد و رهبر رسید
 شعله طلعش ، طنطنه دولتش
 کرده جهان پر ز داد ، خصم ستمگر رسید
 کرد خدا استوار ، برکمرش ذوالفقار
 منجی و سلطان دین ، میر مظفر رسید
 «صالحه» در مدح او ، از دل و از جان بگو
 جان جهان آمده ، نور پیامبر رسید

۱۳۷۵/۱۰/۴

« دار فنا »

خُرَم آن دل که به سودای جهان شیدا نیست
هر که دل بست به این دار فنا دانا نیست
خیرِ هم‌نوع بخواه و طلبِ نیکی کن
که کسی باقی و جاوید در این دنیا نیست
تا توانی به کف آور دل محنت زده‌ای
عملی بهتر از این نزد خدا زیبا نیست
بر حذر باش و به پرهیز به عالم ز کسی
که ز داندۀ هستی به دلش پروا نیست
ای که در بحر زر و مال جهان غوطه‌وری
هان ، هشدار ! که ساحلِ بر این دریا نیست
حُبّ دنیا و زراندوزی و عشرت‌طلبی
مطمئن باش که اندر نظر بینا نیست
ای که چون سایه ز دیوار جهان محو شوی
فخرِ مفروش مگر چون تو سَهی بالا نیست
چند در سرکشی و جرم و خطا مشغولی
در سرائی که همی دائم و پابرجا نیست
چون خوری مال یتیم و چه کنی نزد کریم
آزمانی که دگر رشوه‌گری معنا نیست

خیز از این خواب که زد قافله گلبانگ جرس
 وقت خود دار غنیمت که دگر فردا نیست
 توشه راه ببند از پی باقی بشتاب
 فکر و آهنگ سفر کن که سرا اینجا نیست
 « صالحا » پیشه خود ساز نکوکاری را
 خدمت خلق نما ، چونکه جزاین اولی نیست

۱۳۷۴/۱۰/۴

« نام نکو »

ای فرو رفته به خوابی که ندارد سحری
تا به کی از کرم و رحمت حق بی خبری
خیز و رو ، جانب درگاه خداوندی کن
که رسد بر تو ز الطاف وجودش ثمری
دوش گفتا به من آن مرشد فرزانه صفت
گوش دل وا کن و بشنو سخن مختصری
چند در خواب نهی ، عمر گرانمایه خویش
چند زین گوهر نایاب ، تو ارزان گذری
دو سه روزی ، که به مهمانی عالم هستی
همّتی دار ، که چون ماه کنی جلوه گری
طالب نام نکو باش ، نه پوینده جاه
که پس از مرگ تو جز نام ، نماند اثری
گذر افتاد مرا از بر گورستانی
تا به کار و عمل خویش نمایم نظری
هاتفی داد ندا ، وارث آدم هشدار !
که چسان زندگی خویش نمودی سپری
پند گیر از من و چندین به جهان غره مشو
منزل اینجاست ، اگر مفلس و گر تاجوری

گر چو قارون و سلیمان و سکندر گردی
 عایدت جز کفنی نیست ، که شاید نبری
 حُبّ دنیا ، به محبّان و صالحش به سپار
 چون در این عشق ندیدیم بجز خونجگری
 ای که در پهنهٔ گیتی ، چو مسافر هستی
 با چه امید بر این دار فنا می‌نگری ؟
 باز کن چشم بصیرت تو در این راه دراز
 چون به مقصد نرسد راهرو از بی‌بصری
 « صالحا » چیست که جز نام نکو می‌ماند ؟
 ز جمال و زن و فرزند و ز اورنگ زری

۱۳۷۵/۱۲/۹

« در مقام والای علامه شیخ شوشتری »

مهرِ تابان زمانی ، حاج شیخ شوشتری
 عالمی والامقام و از تبار جعفری
 آیتی از کبریایی ، پیرو مکتب تویی
 روز و شب اندر تکاپوی صراط داوری
 همچو گوهر در صدف باشی دریغا غافلیم
 در حدیث و فقه و منطق ، از همه والاتری
 مادر گیتی نخواهد زاد ، همتای ترا
 کیمیایی ، کی توان جُستن مثالت گوهری
 شرمسار از روی تو ناهید و پروین و زُحَل
 جلوه قرص قمر داری ، ز اختر برتری
 شرح و توصیف تو در دفتر نگنجد شیخ ما
 لیک این را میتوان گفتا ، سران را سروری
 شکر رب العالمین گویم ، که در دار طلب
 مایه فخری و هر شیدادلی را دلبری
 تشنه می ، باشم از آن ساغر مینای تو
 آرزومندم که برگیرم ز دست ساغری
 « صالحه » از خادمان بارگاهت این بگفت
 نام نیکوی تو باشد زینت هر دفتری

۱۳۶۹/۱۰/۵

«۲۲۶»

«تقدیر از مقام علامه شیخ شوشتری»

حاج شیخ شوشتری ، پیر خبیر	رکن مذهب ، از مشاهیر کبیر
عالم و فرزانه در علم حدیث	گوهری ذی قیمت و نیکو ضمیر
مرجعی والا و نادر در جهان	خلق را باشد نصیر و هم نذیر
ناشر دین و محقق در علوم	سرفراز در گه حیّ قدیر
صاحب آثار قاموس الرجال	کاتب بهج الصباغه ، آن شهیر
کوه علم و کان حلم و بحر زهد	هم بصیر و هم ستیر و هم خطیر
اسوه تقوا و قرّ و معرفت	جمله افلاکند از بهرش سریر
با درایت ، با ذکاوت ، بی همال	در روایت ، در فقاہت ، بی نظیر
منجلی از طلعت او ، ماه و مهر	در عجب از شوکتش بهرام و تیر
حسن رویش ماهتاب راه عشق	عطر و بویش خوشتر از مشک و عبیر
مابه کف داریم لعل بی بدل	از بدل ، عمریست گردیدیم سیر
« صالحا » گفتی ، ولی این هم بگو	گرچه مدح شیخ گشتت ناگزیر
با کلام شعر خود کی میتوان	در جوانی گفت از اوصاف پیر

۱۳۷۳/۱۲/۶

« در مقام حکیم ابوالقاسم فردوسی »

سلام ای عارف روشنروان ، استاد فردوسی
سلام ای نغزگوی باستان ، استاد فردوسی
سلام ای کاشف گفتار ، اندر شعر ایرانی
سلام ای قهرمان داستان ، استاد فردوسی
اجازت خواهم ای والا ، زبان بسته بگشایم
به درگاهت درود بیکران ، استاد فردوسی
زاوصاف تو ، گفتنها ، نگنجد در دل دفتر
ز گوهرها تویی دُرِ گران ، استاد فردوسی
روان پاک تو گردد ، مزید رحمت ایزد
به فردوست شود جا و مکان ، استاد فردوسی
زبان پارس را جانا ، حیاتی جاودان دادی
کنون گردیده نامت جاودان ، استاد فردوسی
نزاید مادر دوران ، مثال تو حکیمی را
سخن را روح بخشیدی و جان ، استاد فردوسی
لسانت بس که شیوا و بیانت بس که زیبا بُد
کنون شد سَمبُلِ شعر زمان ، استاد فردوسی
چنان شهنامه ات هرگز ، نشاید کس به نظم آرد
به جرأت گفته و گویم عیان ، استاد فردوسی
بسی شد ناله گر بلبل به گلشنها ، ولی جز تو
نشد پیدا هزاری نغمه خوان ، استاد فردوسی

چه خوش سر داده‌ای جانا ، کلام گوهرآمیزت
 هنر باشد بر ایرانیان ، استاد فردوسی
 همیشه زنده‌ای ، تابنده‌ای ، مهر فروزانی
 نُمردی هرگز اندر این جهان ، استاد فردوسی
 چو شعر از ابتدا گفتم ، به تقلید تو میبودم
 تویی مرجع تویی شیرین زبان ، استاد فردوسی
 خطا باشد سخن گفتن ، اگر صاحب سخن باشد
 چو انشا گشت شعر این جوان ، استاد فردوسی
 گذر کن از خطاها و ، ز شعر خام شاگردت
 نباشد بیش از اینم در توان ، استاد فردوسی
 سزا باشد که جان سازم ، فدای خاک کوی تو
 تویی معشوق و یاری دلستان ، استاد فردوسی
 کنون از آستان ، رهسپارم با دلی نالان
 ولیکن کی توان گشتن روان ، استاد فردوسی

۱۳۶۹/۱۰/۲

«مادر»

مادر مرا تو جانی ، آرامش روانی
 هم تاب و هم توانی ، در سیر زندگانی
 ای مهر تو پناهم ، غمخوار اشک و آهم
 ای چلچراغ راهم ، در دوره جوانی
 با شیرۀ دل و جان ، کُو پرورد به دامن ؟
 همچون تو گل به بستان ، به به چه باغبانی
 یک عالم از صفا و دنیایی از محبت
 از عشق و از نجابت دریایی از معانی
 از به تو بهترینی ، زیبا و نازنینی
 از هر چه بهترین است الحق که به از آنی
 ای معنی بهاران ، ای بی‌ریا چو باران
 در قلب روزگاران پیوسته جاودانی
 اندر مقام مادر ای « صالحه » چنین گو
 هرگز نمیر مادر ، ای ماه آسمانی

۱۳۷۶/۵/۱۵

«وصال»

دیده سوی راه تو ای ماه خوبان تا به کی
 سوز هجرانت بر این قلب پریشان تا به کی
 چند بنشینم به امید لقای روی تو
 دیده‌ام بر در مثال پیرکنعان تا به کی
 شد عنان صبرم از کف ای مَه فرخنده پی
 رُخ عیان فرما ، به زیر ابر پنهان تا به کی
 خون دل گردید جاری از سحاب دیده‌ام
 قلب ما در کوره عشقت گدازان تا به کی
 درد هجران کشت ما را ، نازنینا مرهمی
 انتظارمقدمت ، ای مِهرتابان تا به کی
 همچو مجنون می‌سپارم ره ، به امید وصال
 در دلم یاد تو و منزل بیابان تا به کی
 (صالحا) در عشقبازی ، دل‌پریشانی خوش است
 لیک از این نازخو ، فریاد و افغان تا به کی

۱۳۶۴/۲/۱۶

« نکویی »

گفت پروانه به شمعی ره عشق آخر شد
 حیف از این بال و پرم ، گرد تو خاکستر شد
 من نپنداشتم اینگونه وفاداری تُست
 حیف باشد بر هر مرغ ، گلی پرپر شد
 درس عشق از منِ دلسوخته آموز ای شمع
 که وجودم ز وصال تو پرازخگر شد
 شرط عشق است ز جان سوختن و سوز و گداز
 این طریقی است که از غیر توان برتر شد
 شمع گفتا اگر ت سوخت پر و هستی و جان
 لیک افروختم و مجلس تو انور شد
 گرچه بالین من ای دوست تو پرپر کردی
 عمر من هم به تمنّای تو در آذر شد
 « صالحا » نیک بگو ، دم مَزَن از کرده خویش
 هنر آنست که نیکی کُنی و منکر شد

۱۳۶۴/۶/۱۶

«کوره راه»

قصه عشق نباشد به همین آسانی
 عشق ، جان می طلبد تا به رهش افشانی
 کار هر کس نبُود ، پیروی از مکتب عشق
 چون در این راه ، خطر باشد و نی مهمانی
 عشق معنا شود از الفت پروانه به شمع
 تا بر این پی نبیری ، معنی آن کی دانی
 آن یک از عشق ، چو فرهاد زند تیشه به کوه
 آن یک از عشق ، چو یوسف بشود زندانی
 آن یک از عشق ، نهد رو به بیابانگردی
 تا چو مجنون نشوی ، روی ز ره گردانی
 عشق از ماهی دریا ، نباید آموخت
 که جدا چون شود از آب ، شود قربانی
 عشق را هفت سرای پسر زال بدان
 جز تهمتن نرود پیش ، کسی از خانی
 « صالحا » دیده بیا طلبد این معبر
 پر جفا هست بس این کوره ره طولانی

۱۳۶۴/۷/۵

« نغمهٔ مستانه »

ساقی به پیمانه بریز امشب میِ مستانه‌ای
 چون آید از راه سفر زیبا گُل دردانه‌ای
 خرم دل و مستانه شو از خویشتن بیگانه شو
 در خاکِ آن یکدانه شو ، کُن سجدهٔ شکرانه‌ای
 من سوختم در عشق او افروختم در عشق او
 آموختم در عشق او شیداییِ پروانه‌ای
 گریبلان از عشق گل مستند و سرخوش درچمن
 من هم دوچندان سرخوشم با دیدن جانانه‌ای
 با مقدمت در این سرا ای نازنینا از خدا
 دیگر نخواهم مهر و مه چون مهر و ماه خانه‌ای
 یارا ز شوق وصل تو مدحت سرا شد «صالحه»
 چون عندلیب از عشق گُل زد نغمهٔ مستانه‌ای

۱۳۶۵/۱/۱۸

«دلشدگان»

سرو شود شکسته دل ، لاله به خاک سربرد
 چون نگرند لحظه‌ای ، قامت و رنگ و بوی تو
 ماه ز شرم و آبرو حجاب خود به روکشد
 دیده مهر و مشتری ، محو جمال و روی تو
 ای گل یاسمین من ، دلبرنازنین من
 آب به کوزه ، تشنگان ، در پی جستجوی تو
 عاشق بینوا منم ، مستحق وفامنم
 هر چه دهی رضا منم ، زانچه رسد ز سوی تو
 عشق تو آبروی من ، یاد تو گفتگوی من
 ای همه آرزوی من ، تشنه‌ام از سبوی تو
 گه سخن از وفا کنی ، گاه حذر ز ماکنی
 هر چه کنی روا کنی ، چون شده‌ام چو گوی تو
 هین که منم فدائیت ، می‌نکنم رھائیت
 کز دم آشنائیت ، بسته شدم به موی تو
 همچو گدای ره‌نشین (صالحه) گوید اینچنین
 پادشه جهان ببین ، دلشدگان کوی تو

۱۳۶۵/۳/۱۰ - قصر شیرین

« شمع شبانگاه »

از پرده نمایان کن ، آن حُسن دل آرا را
 شاید که شود بینم ، آن نرگس شَها را
 ای سرو تماشایی ، ای شهرهٔ زیبایی
 تا چند ز من پوشی ، آن چهره زیبا را
 چون شمع شبانگاهان ، با یاد تو می سوزم
 چون می شود آر روزی ، یابی من تنها را
 جانم به لبان آمد ، از دورهٔ مهجوری
 ای در همه گلشنها ، الگویی تو گلها را
 تا کی پس آن پرده ، رخسار نهان داری
 تا کی ز غم هجران ، خون می کنی دلها را
 از سوز دل زارم ، آخر تو چه می دانی
 کُشتی ز تب عشقت ، بسیار جوانها را
 هر کس نشود مجنون ، گر راه جنون گیرد
 مجنون صفتی باید ، خوردن ، غم لیلا را
 ای «صالحه» در وصفش ، پیوسته تغزُّل گو
 شاید که به کام آری ، آن لعل شکرخا را

۱۳۶۸/۱/۱

«شقایق»

بلبلِ نغمه برآورد ، کجایی گُل من
 نوبهار آمد و از ما تو جدایی گل من
 ای شقایق ، مگر از حال دلم بی خبری
 چه شود گر که در این باغ درآیی گل من
 پرده بردار ز رُخ ، جانب گلزار بیا
 تا ز عشق تو کنم شور و نوایی گل من
 کاش میداد اجل ، مهلت دیدار ترا
 بس که با حرمت و مصداق حیایی گل من
 به تمنّای وصال تو بنالم تا کی
 تا که در صحن چمن رُخ بنمایی گل من
 در تب عشق تو پروانه صفت می سوزم
 بس که خوش منظر و بس چهره گشایی گل من
 زان گلابت به نگر ، تشنه لبان « صالحه » را
 تشنه کامم بخدا ، آب بقایی گل من

۱۳۶۹/۹/۲۹

« باد خزان »

دلبرا ، رحمی نما ، بر حالت شیدائیم
 غمگسارم نیست ، داد از این غم تنهائیم
 نازنینا ، عشق تو رسوای آفام نمود
 باز آجانا ، نجاتم ده از این رسوائیم
 ترسم از باد خزان ، گردد وزان در باغ عمر
 ای بهار من عنایت کن بر این رعنائیم
 چند با یادت نشینم در دل شبهای تار
 ماه تابانم ، بتاب ، اندر شب رؤیائیم
 عشق پروانه به دل باشد ، چه باکم از شرار
 گر چه دانم دور تو سوزم ز بی پروائیم
 جان و سر می بخشم و پایت جوانی می دهم
 حلقه برگوشم ، ز بهر آنچه می فرمائیم
 دیده گانم بر قدومت انتظاری می کشد
 ای گل گم گشته ام ، دادم ز کف بینائیم
 مهربانا ، «صالحه» گفتا ، بر این افسرده حال
 گوشه چشمی نما ، شاید که باز آرائیم

۱۳۶۹/۱۰/۲۷

« بلبل شیدا »

بیا بلبل کنار هم ، انیسی باوفا گردیم
 بیا تا روزگارانی ، ازین گلشن جدا گردیم
 ترا بُد یاسمن یار و مرا مهتاب همدم بُد
 غزل خوانم ، نوا خوانی و باهم هنوا گردیم
 بخوان ای بلبل شیدا ز هجر آن گل زیبا
 بخوان شعری که بابتش ، به غمها آشنا گردیم
 مثال شمع و پروانه ، ز داغ این جداییها
 برای هم بسوزیم و بپای هم فدا گردیم
 بیا تا مثل مجنون از غم لیلی جنون گیریم
 به کوه و دشت رو آریم ازین محنت رها گردیم
 بیا تا در کنار هم براین درد توانفرسا
 دواي خويشتن باشیم ، علاج دردها گردیم
 بیا چون مرغ طوفان در کنار « صالحه » اینک
 در این دریای بی پایان ، به امواج بلا گردیم

۱۳۷۰/۲/۳

« نرگس گلزار »

ای ماه شب تار من امشب به کجایی
 ای محرم اسرار من امشب به کجایی
 ای همدم تنهایی شبهای سیاهم
 سیمین بدن ای یار من امشب به کجایی
 ای دیده و دل ، شیفته چشم خمارت
 ای نرگس گلزار من امشب به کجایی
 زان دم که زدی پرده بر آن چهره زیبا
 خون شد دل بیمار من امشب به کجایی
 در خواهش دیدار تو عمرم به سر آمد
 ای دولت بیدار من امشب به کجایی
 جاری به نگر بارش سیلاب فنا را
 از دیده خونبار من امشب به کجایی
 در ظلمت و خاموشی شب « صالحه » گفتا
 ای ماه شب تار من امشب به کجایی

۱۳۷۰/۲/۲۴

« باغبان گل »

دوش زان گفتارها ، جان و دلم خستی چرا
 ای نگار نازنین ، با غیره بنشستی چرا
 عهد بستی تا مرا معشوقه و دلبر شوی
 رشته این عاشقی را زود بگسستی چرا
 من نه صیّادم ، که بهرت دامهایی گسترم
 خود به دامم آمدی و تیزپا جستی چرا
 در مرور قصّه عشق تو بودم روز و شب
 نازنین ، آن دفتر از رویم چنین بستی چرا
 خواستم چون غنچه بشکفته ای بویت کنم
 جای مرهم ، بر دل غمدیده خار هستی چرا
 گر مرا چون باغبان گل ، نمی پنداشتی
 آخر ای گل در گلستان دلم رستی چرا
 کاش می گفתי مرا در سر هوای دیگر است
 بر تو دل بستم تو با بیگانه پیوستی چرا
 « صالحه » با شکوه گفتا گر چه بشکستی دلم
 خوش بُود امّا عزیزم عهد بشکستی چرا

۱۳۷۱/۳/۲۰

« سرو ناز »

سرو نازی ، که مرا سایه فکن بر سر شد
 مونس جان و انیس دل غمپرور شد
 یاسمینی که بهاران به چمن می بخشد
 آن فروغی که به تاریک شبم اختر شد
 لاله رویی که ز یمن قدمش در گلشن
 پاک شد گرد غم و فصل خزان آخر شد
 دلنوازی که به طنازی و با عشوه گری
 دل دلباخته ام برد و مرا دلبر شد
 خوشخرامی که فشانم سر و جان بر ره او
 مهرش آمیخته در سینه پُر آذر شد
 نازنینی که دل از دلشدگان غارت کرد
 غمزه نرگس او ، قاتل صد لشکر شد
 چه کند « صالحه » در آتش این شهر آشوب
 خسته از فتنه این یار نکومنظر شد

۱۳۷۱/۴/۱۰

« آفتاب حُسن »

ای نگارا ، آرزو دارم تماشای ترا
 سر نَهَم بر خاک ، بینم قدّ و بالای ترا
 از حرم بیرون بیا ای یار بزم عاشقان
 تا به تار هر مژه ، جارو کنم جای ترا
 هر کجا پا رانهی ، ای نازنین نازخو
 خاک رَه گردم که تا بوسم دمی پای ترا
 آفتاب حُسن باشی ، ای دلیل راه عشق
 کامیاب آنکس که دید آن روی زیبای ترا
 کی ز خاکستر شدن ، پروانه پروا می کند؟
 تا به سر می پروراند ، یاد و سودای ترا
 ساقیا آخر مرا با ساغر و مستی چکار
 جان دهم گر کف بگیرم ، جام مینای ترا
 ای که غارت کرده ای جان و دل هر عاشقی
 التفاتی کن ببین ، عشاق شیدای ترا
 نازنینا ، « صالحه » در شیوه دلدادگی
 کی تواند گوید آن اوصاف والای ترا

۱۳۷۳/۱۲/۲۹

«یار»

یار آمد و یار آمد ، فرخنده نگار آمد
 میمون و مبارک باد ، دلبر به دیار آمد
 گردید طنین افکن ، گلبانگ طرب انگیز
 فرهاد ز جا برخیز ، شیرین ز شکار آمد
 آمد گل گلزارت ، آرام دل زارت
 در سینه غمبارت ، امید و قرار آمد
 دوران خزان طی شد ، سردیِ زمان طی شد
 زشتیِ جهان طی شد ، چون لاله عذار آمد
 امروز رسد بر دل ، عطر خوش نوروzy
 آوازه بهروzy ، از گوشه کنار آمد
 زان نغمه بلبلیها ، زان جلوئه سنبلها
 زان بوی خوش گلها ، گویی که بهار آمد
 ای (صالحه) شادان باش دور از غم دوران باش
 پیوسته ثناخوان باش ، ماه شب تار آمد

۱۳۷۶/۵/۲۸

« وادی عشق »

وادیِ عشق ، عجب شیب و فرازی دارد
 کوره‌راهی است ، که بس راه درازی دارد
 هر که را تاب و توان نیست در این راه شدن
 رهروی راست ، که خود دیده بازی دارد
 معنی عشق ، نباشد به همین دلشدگی
 عشق ، صد مرحله و حکمت و رازی دارد
 دم مزن بلبل خوش‌نغمه ز بی‌مهری گل
 همنشینی برِ گل ، سوخت و سازی دارد
 گر چو فرهاد زنی تیشه بر آن تارک خویش
 عشق شیرین تو بدانی چه نیازی دارد
 ور چو مجنون ، پیِ دلدار کنی طیّ طریق
 میشوی آگه از این ره ، چه گدازی دارد
 « صالحا » ، دم نزنند عاشق شیدا ز تعب
 مگر آنکس که به دل ، عشق مجازی دارد

۱۳۷۷/۱۲/۴

«ماه»

به سویت آمدن جانا ، بسی رنج و بلا دارد
 به سر شور و صالت را ، هزاران بینوا دارد
 تو جانا بس درخشانی ، مثال ماه می‌مانی
 که شور همدمی با تو ، شهنشاه و گدا دارد
 اگر یکدم به باغ آیی ، گلستان‌هایارایی
 نه تنهامن به شیدایی ، به دل عشق لقا دارد
 به هامونم روان کردی ، چه خوش بی‌خانمان کردی
 پریشان‌حالی از عشقت ، عجب لطف و صفا دارد
 دلیری ماجراجویم ، ره دلدادگی پویم
 ز راحت رو نگردانم ، اگر صد ماجرا دارد
 به قهر از خود اگر رانی ، به خویش از مهر آر خوانی
 شرار عشق جانسوزت ، میان سینه جا دارد
 کنون بیگانه از خویشم ، ز هجرت با دلی ریشم
 دمامم گر زنی نیشم ، همان حکم دوا دارد
 همی دان « صالحا » در عشق ، نومیدی خطا باشد
 نباشی آگه از سرّی ، که اسرار خدا دارد

۱۳۷۸/۳/۴

«اعتبار جنان»

ای جهان از تابش رویت منور یا علی
 ای جنان از عطر دلجویت معطر یا علی
 ای عدالتخواه و یکتا در عدالت گستری
 ای به بحر عشق تو دلها شناور یا علی
 ای به اعماق وجود ما بنای مهر تو
 ای به جسم و جان ولایت سایه گستری یا علی
 کی توان بنوشت جز نامت به روی لوح دل
 کی توان ره داد جز شور تو در سر یا علی
 باغ رضوان از تو دارد اعتبار و فرهی
 ورنه با خاک سیه بودش برابر یا علی
 گر نبودت کی بُد از این عالم امکان اثر
 ای زمین و آسمانها را تو لنگر یا علی
 شهریاران سر همی ساینند بر خاک دَرَت
 وه چه دلهایی ز عشقت شد مسخر یا علی
 ای نشانی جاودان از جانب جان آفرین
 پاکباز و مجری احکام داور یا علی
 کیست مانند تو، سازد ترک جان و زندگی
 جای پیغمبر گذارد سر به بستر یا علی
 کیست تا مانند تو در کوچه‌های بیکسی
 نان دهد در دست آن ایتام مضطر یا علی

کیست تا مانند تو در حال تسبیح و نماز
از کرم بخشد گدا را گنج و گوهر یاعلی
کیست تا مانند تو بهر رضا و امر حق
سر بُرد از پیکر آن عَمِرِ کافر یاعلی
کیست مانند تو بهر آبروی دینِ خویش
برکند از جایگاهش درب خیبر یاعلی
کیست مانند تو در آن حالت راز و نیاز
شَفَه گردد فرق او از تیغ منکر یاعلی
کیست مانند تو فرزندی دهد تحویل دهر
بر لب دریا شود لب تشنه، پرپر یاعلی
کیست غیر از آن وجودِ نازنینِ بی عیوب
تا که گردد شوهر زهرای اطهر یاعلی
کیست تا باشد ورا در روزگار این افتخار
تا شود در کعبه زاییده ز مادر یاعلی
از صفاتِ حُسنِ تو این بس که جبریل امین
گشت مدّاح و ثناگویت مکرّر یاعلی
گرچه می‌باشیم در بحر تباهی غوطه‌ور
شافع ما باش در صحرای محشر یاعلی
صالحه با این زبان بی زبانی که توان
تا شود در ذکر اوصافَت سخنور یاعلی

▼ ((امام زاده عبدالله))



اُمومتِ که به چشمونِ همه جلوه گر

گاه و بیگاه ، تماشاگه هر رهگذره

